

۱۵۹۷

۱۴۲۴
۱۵۹۷
۲۰۳۴۰

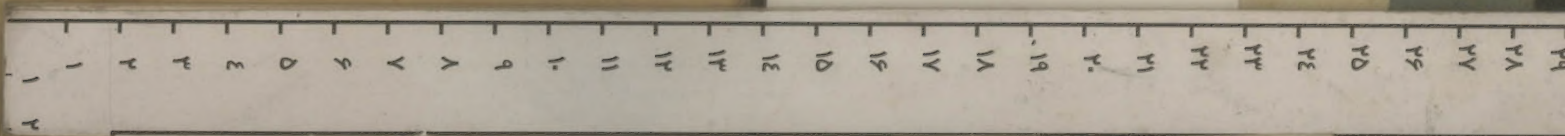
الحق
۶

سنة ۱۴

۲۰۳۶۰/



۱۵۹۷



٢٠٣٦٠/



١٥٩٧

١٢٢٤

١٥٩٧

٢٠٣٤٠

الحق

نور

سنة ١٤

۱۵۹۷

۱۴۲۴

۱۵۹۷

۲۰۳۴۰

الحق

میر

سنة ۱۴

۲۰۳۶۰/



۱۵۹۷

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه سالک سعاد شد که تو یقین خداوند است
 اورا یقین باشد آنست که بعد از اقبال ابتدا
 طریقت هست از پائین منابع حقیقت خواسته
 قدم در طریق سقیم شریعت علی صادعها الف
 اثناء و ایضا گذارد و بفرمای قول شارح علیه
 السلام کما قال الشریعة اقوال و الطرق حق و ا
 و الحقیقة اعمال اقوال باحوال و احوال باعمال
 مطابق دارد و یقین بداند که طریقت مراست ممکن

بی صدق

بی صدق بوزر و ایمان سلمان کس را میگرد
 مؤلف راست گفته هر که را شوان مسلک خود
 در آیین عشق صدق بود باید و ایمان سلمان در آیین
 پس بنده باید که در اوقات مقرر هیچکجا نخل
 خضوع و خشوع در مقابل خضر معتب بود و یگانه آید
 بقیام و تقود و رکوع و سجود مشغول گردد
 روزی که قیام قیامت قیام شود و دیوان حق بر آید
 و میزان عدل بسنجدن آید شاید که پرش از
 اطاعت با خلاص را موازنه کنند کوهها کانه
 مقابل اوبه پر کاسه وزن نداشته باشد و ما
 لوتی قی الا بالله العلی العظم و بعد ان که
 اشرف مخلوقات و احسن موصوفات و ارفع

معلوم است که خود را از آلائش ادناس و بجان
الو است و نیای زنی پاک و نگاه دارد و گرس
آین درین جمله جهان غدار بر جحفه و مردان نشیند
و همای صفت در کوی قاعیت بجز آنحوالی که ارق
الایموت لا بد است ای نیکند و بعلاق و عواقب
نالیق این دنیا پاید دل نبند و مظهر صفات اله
و محزن معرفت اله میگرد چون قباب عالمنا
محبت حق از مشرق دیش طلوع کند و نور عشق الهی
چون صبح صادق صفای جان را منور سازد
هر چند دیو مرد و دیفنون جیل و بغس و کمر و عمل
خواهد که بر مستاع کا شایه خاص و اسباب خانه
اخلاص دست باید شود چنانکه سر ایدار بصیرت
دور

و روز روشن و قباب میخیزد و پاسبان بدر کباب
انالی بصیرتی غافل و پختی غافل شب همه شب
خسته و خسته و خسته و خانه دلش تاریک و بی نور و کمان
از چهری و پیکانی او دور و زردان عمارت و شرب و
خونجو از رحمت عتبار و شد عمر عالمقدارش را بر تو
بتاراج عقلت بزند چون روز روشن گردد و خود را
جهالت و پوهوش دارومی ضلالت پیدار کند و بوی
خانه را پندار مستاع برداشته و خانگی از غم و غصه
باشه پس عاقل مال اندیش و خردمند خیر خواهد بود
باید که شکرستان در ابصار معرفت حق تسکیم
و در بند تمیز تقیه نموده به پاسبان و لایوده خطما
و هوای اعظمیم بسیار و اما مصلح این حصن حصین

هر سنگ و گل و آب و خاک نبرد بکند سالی باید که در
حماستان بوسی او را شاید و جسد را سوار صلوات
و پر تو شعله او چون هند و زاده کان بلغ خلاصی بر پناه
و خاک باید که کعبه محترم و بیت المقدس بقدرت او
کوهی دهند و آبی شایده که زهرم و آنچنان کجا که او
قسم خورد تا بنای آن را نسخ آید و عمارت بنات گردد
المولود رونک و کل از عالم لغتس آور سیدی
دل المیس آور بلی تا دفع موانع و قطع علایق نماید
و محتسب مصالح بکس خزانه دلت معمور نشود و
حسن متحکم حصین نیامی و از دشمنان را از زن و دروا
خانه برانگیزد و توانی نشست المولود با دفع
علایق و عوایق گمنی جاز را بجنود دوست لایق
نامی

نامی بجز با امیدی نپیشی گامی شیرین نشد
فایق کن ای عزیز تو صبح مواقع کلام چند
مترقوم میشود و وقت اند پذیر تحریر می باید اما حق
کشتن چاره نیست و از سخن راست پان کرد ام می
دیگر فایده ندارد و اقوال صدق و صواب بر زبان
راندن لابد است و ترک خوش کوی کرد
لازم چنانکه مثلی مواقع از کلام اکابرین متفق
لایق دید و خیر تحریر کشید المولود بونجرا دیده
وداد غول غفلت داده عمر سر آد بود درسم
خدمتی دو شب بزد از قضا موشی در آن
افتاد و مرد موش را گرفت پرون کرد و در موش
میشوم از حریصی مرده بود نزد قاضی رفتی کنی

از مال موش را بگرفت از نوکال مردقا
در میان خاص و عام کرد بدوشا باو کم
حرام این سخن شد زکی و قط گفت قاضی را که
پس کردی غلط من چیدم بود شیرینم کام
چون پوشیدین چرا باشد حرام کر شدی دوشا بمن
تغ آرتان من چرا شدی بی شبهه بود طبع
زکی داروی پسید لاجرم در تلخ و شیرین بدیدی
چو روی بخندان رویت یاه تلخ و شیرین طالع
شان تباہ تخت آید طاعت شیرین کام تلخ
باشد حق ولی طبع عام چونکه رنجوزند صفر
مزاج یابد از شکر و نا نشان طبع مزاج جمیل
سما روینا سحر ز دور و جاز از آرزوی سیم
ای دام

ای دام لذت دنیا ایرا بچو موش از خرمن
میر طاعت هر چه تلخ آید ترا داروی شست در ترا
دوا تلخ است دارو نافع آید عاقبت شمشاد
شفاف عاقبت کر خوش آمد کوکبی از کراف ج
کوید نفس شومت را خلاف دوستش کیر و مید
که راست منیت قولش باطل و کذب ریاست
حق کوی از برای دیدن کر کند منعت ز ظلم کمین
دشمنش کیری بجای دل ہی ای تو که در جبهان آخر
دوست بنا بر این چون حق شست و موید این جد
مبغضت هم حضرت سید الانام است صلوات الله
علیه و آله که بحق مر و این ساله منم شد به بحق مر
و در احوال حبیب است باین طریق و بالله التوفیق

تأب فی حب الدنيا تأب فی طلب الفضول
عن الرزق المقبول تأب فی حب الارواح والاولاد
تأب فی تحیل العبد والافات تأب فی حب
عمارت لعالیه تأب فی آداب التزویج والاهل
تأب فی حب الاولاد تأب فی خصال العظام وحبهم
تأب فی صفات عبد لطن تأب فی صفات
حمیده الصوفی تأب فی حب الریاسته تأب
فی ریاسته اهل الحرفه تأب فی احوال السخیه تأب
فی منصب الاماره تأب فی منصب الوزارة تأب
فی منصب الاشیقا تأب فی عتقاد دوله العتقه
تأب فی منصب الیهین تأب فی منصب الولا
تأب فی منصب لقفاء تأب فی منصب حیا
ر

تأب فی منصب شیخ السلام تأب فی منصب الصلوة
تأب فی منصب پادشاه حجاب طلاله تأب
فی تحیل الکاسب والحرز تأب فی حب الدنيا
بدانکه مانع شاعره عبودیت و سبب بعد از
ربوبیت حب دنیا است ای نفس ملتیا دوستی
این جهان با راقامت در حجره دلت کشیده دم
ارنجبت مولا شوانی ز دمار حش تو لای دنیا می فانی
بدست تبرار مخزن دل پروان نمکین اساس
سپاس حق جل و علا در شهرستان فوات
بنیاد کبر و خراب آباد قلبت معمور مکرر دوا
عشق حقیقی بلکه تجلی معشوق تحقیقی در فضا می نهات
پر تو نمیدارد و ذرات وجود وجود تو در غفلت آبادت

جهالت و بطالت با بود گشته در هوای جور و شر
در رقص نیامده تا ذره ارجب دنیا در دولت خدا
و بلوث هوا و موس بلوث و آلوده است
تیغه احتلاط و میمه ناکرد و طبیعت را از کد و رایت
صافی باید نمود تا تصفیه قلب حاصل گردد و در حق
فرموده مخزن اسرار ربانی دولت محرم الوارث
دست خانه دل معدن صدق و صفات
مظهر الوارذات کبر است دل چاشنی قابل مطا
دل چاشنی باشد کاشف الطوائف زهد و تقوا و غیره
اعتبار و صدق احلاص و صفا توبه و تقوی الهی
همه ثبات هم در راه دین حسن عهود
رغبت و صدق صفا عشق فیض و بطالت و صفا
فرمود

شهر و نقویض و توکل نور و فکر نور عقل و نور
نور ذکر جملگی او صاف دل کرد ترا کرک
پاکش ز شرک باسوی ای اسیر و سپهر
دلت عرقه دریای پایان دلت دل بست
دیو کنز اری سر کر کناری دای تو خاکست لبر
دیو را سپرون کن از دیوان دل مدنی مجنون
در راه دل تمیز باید دانست که دنیا
که می شنوی و از کلام اکابر دین و محققان
یقین و نادیان صراط مستقیم مذمت او معلوم
و مفهومیست نه اس آسمان طبع و زمین و ستم
بلکه انحرافی که دوستی او در ارتکاب تحصیل آن
ترا از طاعت حق دور می اندازد و بدشمنی

مودی ملک و قضاوت و سرمد و شمشاد
خدای تعالی حب دنیا است که حب الدنیا
باس کل خطیته پس ترک حرام که تا ترک دنیا
کرده باشی آنوقت ترک دنیا بر که از هر چه
پیش آید پیش او دنیا پیش هر که از دنیا بخورد
اینهمان پیش مراد شد این جهان خود پیش
جانهای شماست نان رویه آنکه صحرای
شماست هر چه از روی شما کردی در جهان
از فراق او بیدیش از زمان قال له تبارک
و تعالی و ما بحیاة الدنیا الالعب و لهو گفت دنیا
لهو است و شما کوید و رفته بایده دنیا
چشم کو دک همچو خرد آخور است چشم غافل
الهم

آهواست خلقی قضاوت و سرمد و شمشاد
نیست بالغ خرمیده از آنها از لعب و پروا
کو دک بی رنگار روح کی باشد زکی ز بها
کار آخر را بین تا نباشی از پشیمانان دین
هر که آخرین ترا کوید بود هر که آخرین ترا
ممود بود ساحران مهتاب بنمایند روز
شش بازگان باو کند و سوز این جهان صحت
ما آن تا حرمیم که از مهتاب محمود خرمیم این
جهان زمان بازندگان خرد و کن زیناد
خود را وارثان مرغ کو اندر هوش زنده است
می بخوید رستن از نادانیت مرغ کا شمع
سکس او چه دانست در بارش ای که پدر

شور و هیبت جانت نوحه دانی شمع چرخ و قوت
 مال و بیا دام مرغان ضعیف ملک عقبی دام
 مرغان شریف سوی غمی غم کنین
 آنگه بهر خودی ترکسین کردا بیکر عقل
 آنست که قوت ممیزه را کار فرموده از جان
 تحقیق و غیر محقق را و آشاماید با معرفت نیک
 حاصل کرده دامن اعمال را کرد و خلاقی و کربان
 اقوال از چنگ عوالم نشانده خلاصی باید و محبوب
 رضای دوست بدوست و اصل کرد و با هم
 التماسی نام فی طلب الفضول غریب
 بدانکه از موانع وصول بوصول مرادات اخروی
 و تحیل سعادت دینی و دنیوی زیادت

کردن

گردان است از موانع قهر و رمی و روبرو
 صورتی و قوت لایموت کسرت عورتین و کس
 جحد دفع مضرت صبور و از پی آرزو نامی تقی
 رخش و متع ابل و بیا کردن در خوش و خوش
 و تکلفات و تقطیعات نمودن بنده بیک
 سرز و بیا پوششهای کار خیاث و قبا نامی
 و حریر و پاد و دین دادن و به چهار ریز
 و رویه و کار و کمر و خنجر نامی مصنع و بدو
 و امثال اینها خود را از استن مشایخ زمان
 ایشان کسب و کمال خود را در آرایش بین
 میدانند التواضع امی آنکه بر زهدت بدن موی
 یا و از انکلام که کهن پوشی با آلت مردکی

[illegible]

از چشم خیر و امانی که داری نفس شوم بر تهنید
 و فصل کبر الکوثر تا چند لی احمد صفر بودن
 اندر طلب بیم لی زر بودن تا چند یابان
 پیوون شرمند و ز شاهان محشر بودن
 بد آنکه این لغات و رنگ و بوی دنیای فانی
 یک نفس و البته است تا چشم برزخه نشین
 طعم زهر بلبل در مذاق جاوید میداد و رنگ و بو
 بالوانه از زبان آتش جهیم و تین عذاب الیم
 میشود پس یک دور و ز می که این سرای که درو
 و دورستی اگر خود را همان می پنداری چه
 همانا در حقیقتی بر بر خوان روزی تو که از رهها
 قانع باشی و مقنولی پیشه کن و زیادت طلب

اندک بهمانا المولف چند روزی که درین جهان
مهمانی با ادب بهش که خاصیت مهمان
ادبست آدمی داده اگر بی ادب است آدمست
فرق از جنس آدم نهان ادب است و بی
خود را در سلک بنده کان می داری و خدای
باشی که خدا خواسته است پس شرط بندگی
بجای آرد قدم از جاده خدمت کاری فریاد
و بیواجبی که داری بساز و قانع باشی تا در داری
ما رکعت عبادیت را بکشی و در خدمت آگاه
و مولای رحیم خود مردانه باشی تا چون از خانه
تکلیف برون روی موی سیاه را در خدمت
مالک حقیقی خود سفید کرده باشی بعد از آن
مهمانی

لغشهای سوار کرده و دعوتهای متوافره نوشتن
مستکارانه و افره باش که حق تر است به کذا
و از خاک مذلت بردارد المولف بهشتی بجا
بم نشین باید جمعی شباط همکین باید بجا
شعله سینه بریتغ آتش عاشقان چنان باید
پس تو بخوانی که از جاده مردان عیان کشیده
داری و بویژه زمان عمل کرده و روز خراخواهی
که در غمره مردان حشر گشت زنی تصور حاصل
زنی خیال محال اینی باید مثل تو مثل نیست
که آن باهون و ن با حضرت امام معصوم عظیم
قال کرده و قره العین رسول عربی را شهید کرد
و دوستان و هواداران او را خوار و ذلیل نمود

بکوش از آن مرده و در سیده بعین آورد و با خود
این اعمال و اعمال زشت خود را از میان
می شری و آن ملعون و در این روز خاطر
میگذشت که در زمره است آن محمد محسن و اولاد
اما در روز جزا در اسفل السافلین که در کائنات
با و خواهد داشت لعنت اله علیه السلام و تقی علیه
و ثانی اشین برید کوشش کجا و خن جوش کجا
عشت اما آخرش شهید فانی میگردد و لیکن بعد
الهی فتح است که بر خیزد و دستر میشود اگر تاب
سختی و عذاب ابد داری بهوای نفس خود
عمل کن و الا لعنت یکدمه این دنیا میمانی
مبتلا مشو و غفلت از کوشش کن و در جهان
اولی

الکوفه حق کسی عشت اگر کوشش کنی حلال
اندر آغوشش کنی کام جانشان کنان شکر
بسم نهد بر خوان دلان شکر موش حق
براد چشم خود را به بر باد حشر چشم خود را
ای نفس شوم و ای شجرستان طاعت را بگو
از حق بگذر و انصاف بده که پرده باری زلفش
وزر و وزی و قالیهای زر کار و حریر و دو
و با شهای کار و رنگ و مکینه نه نامی دلوان
و لنگرهای طلا و لثراء و سر پوشها و لکن بهما
دستور و خود سوزنای حرص و ماتم مذکور است
اگر از مر حلال بهر سیده باشد اگر چه از محال
که بجلال غنیشیر آن بهر سید با فقر از

حلال باشد خرج کردن حلال این مهلت
و با و اسرار است پس درین صورت
مصرفان محصور نخواهی شد و در که حساب
خدا عذاب گوناگون خواهد بود و آن
لا یحب المسرفین شاید حالت و در زو
محاسبات باشد بر احتیاج خواهند کرد
و اگر از حرام جمع کرده بجرام خرج نموده و
بر جاست اگر چه حرام نیز با سانی بدست نیشت
تا خود را بر روانه و از بار بختی تری و در
حرص و نوزانی این مراد یکده است حاصل
چون وصال دست و در همان حال
زوال خواهد بود و مصداق این معنی
است

است که وصالش عین زوال است و سبب
بودنش حصول مراد است پس الغالب و نیاید
ولی چون ترا میست روی نمود و مشوحت
دست و خواهی آدمی بکام دل عیش و کامرانی
بگذرانی و دست در کردن عروس دنیا دار
و مراد دل بکرمی اقتصای اجل الهی غافل گریستن
جاست و اگر قشع بنا کام دست ازین زوال
خال که چندین دست و زوال را بجا یکسان
بر داری و قدم در مغاره شک کو تار یک
بگذاری و در آن راه و به یار و به یار
با عملهای ناپسند و خطای کاری و تن
و جان کشنده پس در آن کج شهای حریف

سود می ندید مرغیند کوی که چراغ اعلی در سجده
 شمع و شمع تا این راویه عظیم نورانی و روشن
 و نجات ذخیره اخروی غیب و شمع و بلنوار
 و جاره سازی قیام و درویشان و مسکینان
 نرد چشم تار حمت آبی درین کوشت نهاده
 مونس و مادر مهربان من مود و شرف حمت
 بکوی چار غریب رحیم تا آمد اتم از شهید عمل
 مصفی و شراب سبیل شیرین میشد و یکدم
 بالین وی منشستم اینجا جوین سرم را در گشت
 میکشید پس خود را ملامت کنان بعین جواب
 کرد که بدستاری نفس اماره و همراهی و نور
 از سر حد رحمت حق آواره علم محالست اگر اتم
 فایده

فایده خشد انا اگر دین و نیای فانی طاقت نیست
 شعار خود کنی و بکوش کم نوشته و کعبه لی کعب
 که چراغ اهل آن چراغ حله آه در نامک نیست
 شوی کورت پر نور و دولت بالا مال سرور و
 همشیت حور و منزلت حضور و دلنوار است
 غفور کرد و زهی سعادت عالمی زهی مقام
 مات فی حجاز و اوج والا و لا بد آنکه از هوا
 طلوع خورشید اخلاص از طع بنده کی معبود عالم
 و خاص دوستی زن و فرزند است با جدی
 که تقدیر روزگار و جنس نفس عمر عالم قدر خود را
 صرف مدعیات و مطلوبات ایشان نمودن
 و از محرمات و مشتهیات اغراض عین کران

ایمان و عقیقه بر مریضه و دیدن و حجب از کافران
بیدن بمشاعر و حرص و حسد و حوصله های خود را
بایست و برگردن و گرس و ابر بر مردان
درود آوردن و در معالمان کافران و مسلمانان
چون غمته بجانب خود تراشیدن و در کمال و در
زیاده زیاده گرفتن و کم نمودن و خود را به
طایفه که آیه کریمه و یل للمطیعین الدین اذا
کتابوا علی الناس استوفون را و ادا کار خود نمودن
بخیزون از حال ایشان گراهی و بدود آوردن
و در جاه و یل انداختن تا میل متعلق است حاصل
و زن مکاره و فرزندان از سر حد حمیت آواره
دیش کنند و فراغ مال بی قیاس و قال بخورند
چون بکشند

و بپوشند و بدهند و بستانند تو با صد هزار
چندین هزار و مال و خون چندین بند خدا
حلال دانسته در شیشه جیل جمع کرده ایشان
از آن کلکونه روی نکاویش خود سازند
و تو خود را در محبکه و محاطه بخلیم انداخته و از
ولا تقوا ما یدیکم الی السهلک غافل گشته بملکه
پشت بخت کرده و مرکب این همه ناتوان شده
چو آگاهی ای پاک که درین ورطه بملک از یک
اقا و ده و یکم چه چیز را از دست داده از یک
عقده ات بارزاق حقیقی درست نیست و بی
و اخلاص بخدای تعالی داری بواسطه
اگر آیه سبحانه و تعالی را از رازاق حقیقی میدانی

چو در او همگه و محض طریقه نمی انداختی از طاعت
او که واجب یعنی است رویت می افشای او نیز ترا عباد
حرص در آرزو و هوس چون کج شک ضعیف
خوار و ذلیل و بمقدار میگذاشت و در محبت الهی
جهان زار و علیل نمی ماندی بزرگان گفتند
آلوفه هر که گریزد ز خراج باشد باکر مغول
پایان شود ای نفس شوم بد او حق راضی
شو و پیش و کم که ار کار خانه ولی نعمت
میرسد قناعت کن و به ادا می شکر عیش
کن و دامن حرص از خاک رها کن و بار آرزو
از پشت بینداز و اسب هموار در میدان بپوش
متأز و بمکوش عبادت بنشین و بنده کن
خج

حق مغول شو که خدای تعالی ترا در میان
ترا از اولاد ابوبکر علی نبیا و علیه السلام برگزید
بنده کج عبادت کردن آفریده است
چنانچه قرآن مجید نشان از آن بیان میکند
و نشان میدهد که و ما خلقت الجن و الانس
الا ليعبدون پس روزی حلال می مال
به رسان اگر چه بی سعی تو بتو میرسد نیز
طریق که بسد بخور و حمد روزی رسان
کجای آرزو از اولیة معبد بیرون نیاید
و اگر تاب کوشه گیر نه از می و در گنج همای
بسیار توانی برد باری چون تیر خدنگی
حیل و نیزنگ از پی آن که شصت قصاص و نه

از کماختن معرفت سر داده نه چون سهم
کج دشت اری پرو سوار که نه بروش خضای
تیر اندازد پرمی شده پامی امیدش
سنگ خارده آمده و فرسوده کشته پیش
برکت که بچه رکعاف بسیاری و خود را
طلبی و اسراف کاری بازی و ارجاع است
آورده بوجه حلال صرف نمایی در زمره
مرفعت در نیارند و به مالک و دولت
الکوله از قناعت کی تو جان افروختی سر
تو نام آموخته گفت مغر قناعت چیست
کج را کو داغی دانی زرتج از قناعت چکن
چان نشد در حریصی چکن سلطان نشد
عاقل

عاقل اندر پیش نقصان ننگد زانکه مرد
سیلی بگذرد اندرین عالم هزاران جا
می زند خوش عیشش بی زریور شکم
نه ارافاشه بر دخت و برک شمشیر
حمد می گوید خدا را غلب که اعتماد
برکت ای حجب بهمان از نشه گیری تابه
پل شد عیان الله حق نعم الوکیل
بس کن ای من همت کو زبان تا کیست
حیات جان بنان زان نداری میوه نماید
کاتب روبروی فی ان سفید زرد روی
بهترین رنگ ماست زانکه اندر انتظار
نفاست از قناعت در دل من عالیست

حاشا لطیف من از خلق نیست از طمع کز
نخواهم من فرون این طمع را کرده ام
سرگون و بالله التکلان یا بیا فی تحیل
العبد اذ انک از موالع تحقیق و حجاب جبر و اشتقاق
در جمع کردن و بهر ساندن علایمان و کنیزان
ای هفت شوم شہوت پرست و ای میکبر الاولاد
در خاطرت میگذرد که بنده حق باشی و بنده
کان چند را عجب از خود سازی بنی اولاد و ام
علی بنی و علیہ السلام را به بندگی خود می توانی دان
و بار شفت بر کردن جان ایشان که نیست
که امولای حق یعنی ماعی و طاعی باشی مقتضای
شرح اشرف الاولاد ابولعبس محمد مصطفی صلی الله
عنه و آله

علیه آله عمل نمی اما چون یکی از مذکوران بخت
آقای سلمان فایز گشت و از شہد کلمه شہادت
کام جانش شیرین گردید و از بیم گشت ایمان
بر مرده اش خندان و شکسته بند بر مرده اش
لحمکام ساز و به اکام هموم شمس سوزان
خدمت فرزندان و متعلقان مکه خوشان
و همایکان بر کردن فرمان برداری او منہ که
ایشان نیز چون فرزندان تو کرامی مادر و پدر بود
و بحقیقت میروی با او از یک پدر و مادر آمده اند
که تو اصل او بداصل و که خدا را دکی تو از
اسلام است و ایمان چند اور رسول و انبیا
او نیز بدین شرف فایز گشته و اگر از جهت خدمت

والهیت و آدمیت و رحمت رسالت
فایده او شما و فرزندان شما که در آن خایه
از راه خدمت و بنده کی پشتر از دیگران
بس او نیز از شما بهتر است که کمتر بخوابد بود
و به نشاط مجازی که برویامش اید از او از جگر
و غیرش دارد و بدیده خواری و روی تکیه
که ایشان نوسل مانند و خدای تعالی نشان
دوست میدارد و بواسطه آنکه کلیه طیفه بر زبان
اند و چون طفل نورسند و نوزاد و در کاه
بر روی همه بار و جبهه بحق ایشان را از کفر آباد
بسوی کعبه اسلام آورده و از سوی دل کلمه
لا اله الا الله بر زبان ایشان که جاری شده
از یادگار

از بارگاه و صمدیت و جواب ایشان لیکن
عبدی آمده و ساکنان ملا اعلی و خروش
افشا و در شتکان سما کوشش که آیا که ام
از او لب و کدام مومن با صدق و صف
شایعات است و در طلب حاجات که
با این غایت فیض و راحت شایع شود از عالم
ندای لاریبی رسد که این بنده است نوا
که امر از کینه کفر و ظلمات پرون آمده و زیار
پاره کرده و بقضای هدایت آمده و طفل
مانند آورده سالهای بیار آبا و اجداد او
در شبکه غم وایت و ستمخانه و بدعت طاعت
میگذرد که با رجوعی مسرور گشته و ثوابی نمیده

امروز که او کلمه طیبه **لا اله الا الله محمد رسول الله**
و علیا ولی الله از سر اخلاص گوید چون از جو آید
یا الله اولیک یا عبدی گویم پس فرق میان منم
صدم چه باشد الله الله ای خدا ای فضل تو
حاجت روا با تو باد هیچکس نبود روا تو بدیدل
کرده خاکی را بر خاک دیگر کرده باشی بهشت
ای که خاک شوره را توان کنی و می که نان مرده
تو جان کنی گفت پیغمبر که حق فرموده است قصه من خلق
اسان بوده است من نکردم تمام سود کنم
بلکه تا برسد کان جودی کنم آفریدم تا بخود
سودی کند تا ز شهادت است او دمی
حق هزاران صورت و فن ساختست تا کلام
بگویم

بر تو مهر انداختست پس حق حق سالتو الله
بود هر که این حق را ندانند خضر بود باد و خاک آید
انکس نموده اند با من تو مرده با حق نهاده اند پس
ای انکس مرکش از چیست که ایشان را غرور نیست
و خوار و ذلیل میکند از او و شکوفا خدمت میداری
شرم از مالک حقی نداری همان که در تصرف است
سند و خدا را ببنده خود میدانی و اگر یک روز
فرستد سر از فرمان تو به جود و از اطاعت تو
بگیرد بدستش می آردی و شلاق سستش مرنی
پس ای کور دل ای بصر از حق کدر چندین
که سر روز چندین کنش عهد و خطای سهو در محبت
مولای حقیقی از تو سر زده و یک بار بر روی تو

نیاز زده و پرده ها محسوس تر اندیده و آتش
را در تو کمزور و شاید که یک کلمه تو به که از تو نترس
را ازت در پرده حجاب بنامه و ترا نیست دلیل
عرضات نگرداند او با تو خلق و حلم و کرم منور
و تو با خلق او آن می کنی که فرعون با بنی اسرائیل
میکرد پس از خدا پرس و از حق منج اگر حق
لغت اما آنکس که از حق حق میرسد از قافیه
نخارا و طبت پس نوعی با ایشان سکون کعب
آرا را خاطر ایشان نشود و آنش ششم و غرض جان
ایشان معین از که نگاه آبی از جگر سوخته بر آید که
رحمت بخت را بوزارتد و یکم در آسوده
که از جان پر غم برآمده بدیند چراغ هدایت بکنند
الکثره

پس شرط مروت و حمیت و سلمانی آنت که
با ایشان به دارا و رفیق برادر روی اگر کسی چون
دارمی یا خواهی بهر سالی باید که آنچه لازم
بنده نواز نیست بجا آوری و گاه و بگاهش
بنوازی و چون احتیاجش بخواهد کارش را
بسازی و گرنه می رود بگذرد به بازی انجی می
کوشش کنش و فهم سخن سخن و پند غفلت الکت
بکن و شبها تا حشی میروا و نوبت خسته بزن و گریه میزد
مثل شهور است که سک از کوت میگزید
پس خوشترانی و شیرین کلامی فرحش دار
و دوش بدست آور و اگر از خنده حلیله سیلنه
خود نمی آید و بریش و دستار و راه بازار

که خدای و بصورت مرد و بصورت نر
با آنکه در مردانگی خللی نیست اما صاحب
و ناموسی و از تیره خوی خاتون معطل و
مکر می ترسی و بر روی زن با سازگار و نا
فرمان بردار بر نمی آیی و اقتدای بزرگان و
مپسن و صاحب دولتان جایه یقین میکنی
و قیقه را شعار خود می سازی خوب است
بد نیست اما یکی از دو کار است باید کرد یا بگذا
فت که داری بده اگر نداری بخر و هفت او کردن
و اگر مقلسی و غلام نمیتوانی خرید پس از او
و یا ببندی خدای بزرگی عقد کن و الا تیر و شکن
و خلاص شو و خدا را بنده خاصش و اگر
خاتون

خاتون دون مانع شود که چرا بعضی معش
می آری و مالی خدمت کار بر نیت تویم کرد اول
آیم که کنیزان و غلامان داشته باشیم تا بپزند
با بخوریم و بدوزند و بپوشیم و بچند ما بپوشیم
خاتون را بجواب بالا کلام با جواب باید داد
که ای بانوی محترم بان دای زلزله کون ممکن
و ای توشه ال و جان را حق گذر و انصاف
بده و از سر حد مروت و حمیت پرون مرو
را میپوشان چنانکه تو لغت طالب و حق
عالم داری و پوشیدن لباسهای فاخر
و خوردن نعمتهای زین و نوشیدن شراب
شریف خواهی و میل صحبت جامه خوابی و غفر

نامی داری و میگویم که شهرت نفی
 و بعضی را سرشته اند و کسانی که میل مذکور است
 مانند مکروه شده اند ما را از آن لابد و ناچار است
 و اگر شبی در خلوت خانه استند از میتونه و
 نشود و برانومی خدمت نیامده سر بر آستان آن
 بقعه خفته ها و به بختی بوسی آن مسکن ابر
 نکرد و نیکی خلط کرد هم آلات غوغای بارش
 بکار بحر عمان که بعق آن غواصان رستم دانی
 و سام نریان بر سیده نرود و در آن دریای
 غوطهای متواتر نوزد و هر چند در آن بحر عمیق
 طسفی سر زنده بحر لای کششکی چیزی نه چند آخر
 الامرا اکثر ترود و بیم هلاکت بهزار هلاکت
 دلی

روی دهد
 پروین کز
 بهزار عا
 توقع تو
 سا
 کاه مو
 که بدر
 ترجمه
 داری
 ۱۲۰

بسیار

من زن

کا و دعو

کا و دعو

کا و دعو

سلاق

ن در اند

ت از د

من بهر ا

عنه

آبی

نه

نه از حبس نبی آدمست و او نیز همچو تو لهنسی و
طالب و شهوت غالب و آنچه در تو بیهوش
در بر تشل تو آفریده شده است و این جمله
که مذکور شد از نورش و پوشش و قناعت
و لطیفیات که تو همه را داری و گاهی که در تو
یکی از این مذکورات بتقرینش تو رسد و تقی
واقع شود این همه در تب تاب می آید و چون
در عرق و آب میخوابی و آن چاره عورت که جمیع
این مذکورات را ندارد و گاهی یکی از اینها مانع
دیدن حشرش باز است و دل و جانش را
امید و نیاز است آن یکی هم پیر نشود و چون
حداچه داری بگو یا مرا رخصت خواهمی او بد

و باحو و خدمتکاری اختیاری کن یا اورا بر
غرومی که ان غیر خدا قید شد و شرع و عا
و ناموس رسمی را بسبب انداخته محض
الهی منظور نظر داشته بفرستاید که کارش
بماند و آئینش بماند پس لابد اختیار
خدمتکاری و بر داری خواهد کرد و رخصت فرود
جاری خواهد کرد اما نه رخصت فروخت و نکستن
سبب رخت و بدالبه البه لفظ طایقی در کارش
تا از ملا می داری خلاص شوی و از زمره
خاص کردی و باید محفل اخلاص بابی الرجا
قوانین محفل الهی تا فی حب عمارت
العالمیه بدانکه از موانع کلکشت کلزار ایمان
بر

و سیر در باغستان ایمان و آرامش بر سر
چنان و محرومی از صحبت رضوان و غلبه
سبب حسرت و ناکامی از خوار مقصود است
فی الهیام دوستی عمارات عالیه و خائنه
باقتضا و غفلت می جویش هوا و الوانها می فروج
و فرا که ذمب و منتش و مطر زطل و لاجور و
و با انواع صناعات از کج بر می و قالب کاری
و طاقچه بندها می بیگفت از اوایل عمر شریف
تا روزگار خریف تردد کردن و از حلال و حرام
بهرساندن و صرف عمارت کردن و
و پرداختن و زرج و زکاة و خمس آل محمد
بستجین دادن روزها با صد هزار اتم و

قرین و شبها با هزار هزار خیالات میروشن
و غمین که بچه حیل و تدبیر اخذ فلان فایده نمیگویند
طریق فلانی را با زنی و هم و بچه بهسانه حق را
منکر شوم و بچه انسون از فلان کس در حق
بگیرم و از فلان نه این قدر رشوه جمع دارم بچم
بعد از آن همش را با زرم این خانه که من
ساخته ام و این اساس که من برداشتم
اسباب و فرش لایق و ادوات و اوانی
موافق می باشد نقش کلک درست شود من
نیز خبرتی که خدای بال ملک و اسباب جمیع
کردم امی نقش شوم فرض کن که مذکور است را
با تمام ملکی ساختنی و خرقش را بلکه این نقش را
جل

جل نمکین پوست نیدی و سگ شهوت را
الوان طعاعها چنان نیدی و خوک حرص را در
غفلت آباد نیای دون چسبایدی و درین
مرقع دنیا چون بهایم با کاوان آدمی صورت
خوردی و خواستی المولود چون بهایم زود
در خوردنی هم شب از اشلا در مردنی رکت
بش نواز بهایم کنی کر ز قول حق بر نمی خیز
چار باشکم بر آنچه میکند از برای راهش دو
میکند تو شکم را تا شب انباشتی باز اینچنین
شام و چاشنی روز و شب در بند خواب
چون بهایم لازم آخور سگ از کلام اکابر است
چون کرسنه میروی سگ می شو تند بپزند

بدرک می‌شوی چون گشتی بر برداری سست
خبر جس چو دیواری شکست پس دمی مرده
دیگر دم کسی چون دمی در راه مردان کی سستی
پس بنوای قافل که دلایل حال این چنین است
و تو غلبه غفلت را کوشش آکنده و با دگر و تجزیه
بروت افکنده و بر سر بالین دنیا نشسته و
چهار بالین این دنیا گمیده زده گاه سست
لفت عجز می آغاز به رنده و آذاد رسد
از هم در دو مجروح سازد و خوک لفت
بیجان آمده و با در پی افکند به بجز رنده
با دندان طمع از پنج و بنیادش بر کن و شکست
هزار اویران کند تا نفس طبعش اندکی آزاد
آزاد کند

زهر بار کند و خرفش چون کرسنه شود فریاد
الجموع الجموع زدن گیرد و کوشش جوش آید
و سر و شش را اگر سازد که تا توبره و آخور در آید
سر ساز پس تو بنده نفسی شده که صفات
سست و خوک و خرداری بچه رو و عجمی بنده
خدا می‌کنی خود را باری مده که عاقل آخر کار
در اول می‌اندیشد کوشش جان بخشای حق
بشود قبول کن و بفعل آرد و اگر دیده بصیرت
واری پرده بند دارد که و مبدع از عالم
عالم حلیم حلیم کوشش جوشش شورش
که ای بنده چهارواهی علیسل لی بار از شهید
آرزو باد دست بدار که عمل دنیا بسیار گرم است

و مرض حرص که در طبیعت نوظیفان کرد و محرف
و مملکت جندی کن که رویش تجاذه با آتس
و از دانشهای این درگاه سکینه چنت خند
روزی بخوری ناصفرای حرصت و سودای
و ههای طبیعت زایل شود و مستقیم المزاج کرد
و سرکار اعتدال حال خود رسی شاید که بقوت
بازوی بندگی دامن طاعت کبری و بسی
پای هر لایحی بجهت عبادت پس ای غافل در
دل خود را علاج کن و هوای غماری را که رو
بویزانی دارد از سر بر کن اول خانه وین را
اساس بنه و بجانب بیت الله الحرام تو چکن
که از روز الست همه ما را خوانده اند و لیک نشان
اللام

احرام بندگی بسته ابراهیم و اقطع زن و فرزند
کرده و اسعیل و ارجانزاقربان دوست کن
و بصغای دل مرده را دیاب و با عارفان یکی
دوست در کوه عرفات بدرگاه قاضی حاجات
استدعای عاقبت خیر بجا آرد و بر یاقوت
از بلکات محشر این بارش تا از مقربان بارگاه
کبریای صمدیت کردی و در حرم محترم ربانی ظهور
پس چند روزی درین کوزه نور و فی شومای
و درین غفلت آبادی بنیاد عمر بر آوردی قضا
کشتی زندگیت در کراب اجل افتاد و الو
سفینه بدست از هم تلافی کشت و عقاب
آهی طایر روح را بچنگال غاب آورد

در گمالموت ربوده ازین دارنا پایداری بعلالم
رسند و تن ضعیف را در دم ازده نامی خاک
نهند و خانه صاحب بنام یوئمان نامحافظ
متقل کرد و ایشان رفیق و کینه که سالها
مار و دم از آبر بر سر آن نخواهد می یکدیگر
ولی بفعل زنی او غلام صرف کنند بچاندیگر
کعبه را بتخانه کنند و بیت المقدس را میخایند
و اگر وارثان از زمره صالحان باشند مروت
و اجناس و نفودی که از تو مانده باشند صرف
مباحات کنند حج گذارند و زکوة دهند و
آل محمد با اهل آن راستند اگر چه از محال است
از چون تو می حریصی آتچان نفس نفیس بهم رسد
بالفضل

بالفرض اگر باشند بر تو بعد هزار شقت جمع
کرده باشی و حق اله و حق الناس را در ده
خود داشته و زرو سیم بر سر هم نباشند آخرت
حسرت رفته و گذاشته و ایشان با آن زرتو
به بهشت روند و تو در آتش سوزان بمانی بعد
و تاسف بوزی و کد آن بجای نرسد و حشرت
بایهود می و نصارا باشد که سالهای بسیار
مقبول بودی و هیچ زنی آخر کوزی بیاکاداد
الحق بر حق محنت و کسی که از حق میرنجد از خایان
بخارا و محنت امی غافل عبرت گیر و بعارات
و تجلات این دنیا می ناما پایداری عزیز را صرف
مکن و نقد زندگی را تلف مکن التواله ترا این

عشق و غریزست و زین کرامی درجه چهرست
مده بر باد این در را یاری که کر خوامی که با زار
چهارمی تا فرصت داری نگو که حق الله
است ادا کن خمس که حق الرسول است ادا کن
خود جدا کن و فقرای سادات و ساکین و انعام
ایشان برسان و قدم در با و بصدق نهاده
لیک زنمان در کوی مطلوب حقیقی مناجات کن
و از کارهای بد کردار ناپسندیده لبوی پروردگار
خود توبه و انابت کن تا بجهت مقصود برسی و درگاه
محبوب و دوست یار **باب فی آداب الترویج و التواضع**
بدانکه از موانع قرب حضرت دوست دوست
داشتن زنمان است زن خواستن و آرزوی
کران

کردن از نشتهای مؤکد پیغمبر آخر الزمان است
گاه باشد که حرام باشد گاه باشد که حلال
و زمانی باشد که سنت باشد و دیگر وقت مکروه
اما واجب برکست که شورتش غالب و نفس طلب
آید و اسباب عیال مند می و کد خدای همی
باشد و هم آن هم باشد که در حرام افتد اما حرام
بر کسی است که نفس اصلا تقاضای جماع نکند
و قادر بر کرب و محمول و جمعیت نیز باشد و اگر
مترکب شود و خرج و شقت افتد و از طاعت
و عبادت پروردگار بازماند و سنت برکست که
نفس طلب بخند و بر مونت و کب نفقه و کسوف عیال
قدرت داشته باشد و قصد زیاده شدن ایشان

محمد مرده عیالند شود و مکرده آنراست که نفس
طالب باشد و قوت لایق توانی برساند
چون عیالند شود لذت طاعتی و حق و قلب
که در غریب داشت بر طرف شود آرام دل بر کعب
و سجود بر کاه معبود خواند کرد و مباح کسبت
که زنی داشته باشد و دلش خواهد که زن دیگر
نخواهد یا پشتر یا چهار زن که خدای تعالی ساج
کرده که در حیرت حال شوهر آید و فرزندان زیاده
شوند و هر روز با یکی انس گیرد و شراب در میان
پای یکی میرد مانعی نیست شرعاً حرجی لازم نمی آید
اما هزار بلاهای عمری و دوی چارمی شود انشا الله تعالی
عقرب مشروب و عابض مریس پس ای نفس خوش
کام

کام و ای آواره بدنام و ای سکرم
کوشش کن تا سخن حق بشنوی و بداند که خدای عز و جل
یک سوراخ دارد اگر مردانه هزار سوراخ
می توانی گرفت فاما یک سوراخ هفت پند
است نه پیشش متوانی سد و کرد و پند نه اما
پشت یا دقایق و مباد مشور امی سازد
و پند است را بکان تکلیفات که خدای عز و جل
نرم می سازد که اگر هزار جوبت بر شد قدرت
صد کردن نداشته باشد پس پیش از آنکه عیال
شوی فکری بر اصلی کن مردیت را بسیار
و انکهی زن کن پس چون اراده تزویج کنی
باید که علی العیال و بیختی و خود را در مملکت نیندازی

و تا دم مرگ خود را بکفایت زاری که حاجت
عمیق که بر سر دین جا افتاد بکشد چنانکه
پروان شود آمد و بجای می برد رفت شوند بابت
چون چمن درین چاه پر چمن چنان شده که مگر تمام
اجلت پروان کشد پس اول باید که از مر حجاب
تجسس و شخص بیغ نامی یا غورلی را بعد کرد و اگر
کل نجاری دین داری کم آزاری بر دبار
که اگر ربع سکون متقلب کرد و او از سکون
مالوف خود حرکت نماید و از ناویه عصمت
و محنت کده غوا بیت قدم پروان تنهد و اگر
آسیا شک بر سرش بگردانی نرمی آهسته
و خوش خلق نماید و از که انویسی و قیقه فرو کند دارد

و اگر روزی که رسیده نوشته باشد چون ننگ بر دم
خواجسته طلوع دهن باز کند و برای نان در بدرست کند
و بواسطه دم آبی آبرویت نریزد و بهر وجه کار
و فرمان بردار و آرام دل و مونس دل و نهاده
تو باشد پس این چنین دل آرامی نیک و قلمی
بهم نرسد الا از دودمان و خانه واده صلاح
و سداد و سلاطین و پرورده عفت و خالی
از فساد که از او امر و نواهی حق بگوشت جان شده
و بجان و جان قبول کرده عمل کند و کار و بار همه
ذکر پروردگار و طاعت ملک جبار و پروری و
فرمان برداری شرع اقدس اطهر است محمد
و دوستی این اظهار بوده باشد بیایی اگر چه خواجسته

و خیران ناکار و اعیان بحسب ظاهر اندک و شوا
نیاید اما نگارماری ایشان در کمال آسائیت
بهر طریق که میداری تا بقدر و به هر چه از خورش
و پوشش میدهی قانع و پیشت و ست
رنامه صابر و شاکر اند و حفظ الغیب مرعی میداند
و به ست و ست تو بهر می برند و شیوه امانت
و دیانت از دست نگداشته نگذارند که میخیم
از خانه تو مورچه چاب پروان برد و یکدیگر
تبریزی از یکدیگر تو بر سپیل خیانت بر ندارد
ولی حضرت توفیق بکر بنده ولی رضای تو هم
از استانه خانه پروان نهند التوفی خانه کر
گرفتیش مستور است که خدا را بهشت است
و زبان

در زبان آور است از اینکار و قارن با
النار مرد اگر یکدم پس اندازد زن بکدبا
نوش و سازد برکت و سر از کدبانو ست
رولق که خدا از کدبانو ست زن که فرمان
شور غیبت لطف بر دیشش کج غیبت
از کدبانو ست زن خوب فرمان برو پار
نمرد در ویش را پادشاه همه روز اگر غم
خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود و کنار
اگر خانه آباد نخواهد و دست خدا را رحمت نظر
سوی او ست کسی بر گرفت از جهان کلام دل
که یکدل بود با وی آرام دل چو مستور باشد
از خوبروی بیدار او در بهشت است و نوی

اگر بار بار باشد و خوش سخن نظر و رنگی
و رشتش مکن گریز از پیکر و زشت خوی
در آویند زشت خوشخوایوی دلدارم باشد
زن نیکو آید ولیک از زن بد خدا یا نگاه
خو طوطی که دغش بود هم نقش عینش
خلاص از نقش سر اند جهان نه باو آره کی
پیکاره دل نه پیکاره کی نهی پای رختن به از
کفش شک بلا می سفر به دور خایه یک
زندان قاضی گرفتار به که در خانه منی برابر
سفر عید باشد بر آن که خدا که بانوی رشتش بود
در سرا و خرمی بر سر امی بند که بانک زن
از وی بر آید بلند چو زن راه بازار گیرد زن
دگر

و گرنه تو در خانه نشین چمن و گرنه زن نداد
سوی مرد کوشش سراویل آن زن بد
پوشش زنی را که جهل است و ناراستی
بلای رسد خود نه زن خوشی چو در روی بکند
خندیدن اگر سر کولاف مردی زن نیک
کان چشم زن کور باد چو پروین شد از خانه
دکور باد بپوشش از چشم بکازوی و گرنه
نشود چو زن آنکه چه شوی زن خوب خوش
طبع کفایت وصال رها کن زشت ساز کار
زن تو کن ایخوا به هر کسار که تقویم پاریزاید
بکار تو هم چو رینی و بارش اگر کمالی
کنارش کن پس زن خواهی جسد کن خیار

با کره کن تا با تو موافقت گیرد و چشم حاشش مینداید
توروشن گردد و نه خزانة مهرش بودار
و همدیشش را تو سکه الفت بزنی تا با تو یار
گردد و پراهنست را بدن و بدنت را جان شود
و این با آن مانند و بسیار شبیهست که تختی
بسیار بد آب و هوای از مادر متولد شده
و آنجا نشو نما کرده بعد از آن اگر بهشت غیرت را
مثلاً با او عرض کنی با وجود انواع تنوعات
کونا کون باز خوب نظر کنی میل دلش بجانب
آن دست که آنجا از مادر متولد شده و بالیده
سرخند تو شوهرت قبول باشی و دختری که
عقد خواهرش را اول تور بودی و در ج عقدش را

تور کشودی و تیر مرادشش را کما نخانه وصل
تو کشا یافت قربان تو میشود و مقدار قاپ
تو تسین از تو جدا نمیشود و تو نیز ترش میکنی
و کمان بی مرونی زده کرده چون تیر تابی دور
میندازد و بجاک مدلتش نشان که زنی
با کمال ناقص عقلی که به پوفای شهوات
با تو وفا کند و با جفای کونا کون تو بسازد و تو بجا
دوستار و ریش سر رشته مردانگی و کند
و فادار می و دلدار بر از دست مده الموده
این پر تو خورشید و ایوان که تابد در طالع
خود همه سیاره محسوس است بر نور کند دیده
بدلهای که تابد کا هند قنم را از صحبت با نفس

این بار گران جدول من جان که نابد کلاسی حاصل
المراسم بجای این مجلس کلو کبریا گنج
که نابد آن یک صفی را که رنوع و بکند پس
انصاف پارید بر خوان که نابد پس آید کن
و شکر کی خواه تا آه کنی و رنگ ناروانی را مانند گاه
الکافه یکارت نباشد اگر یکارت بکن دل
از و کونیاید یکارت با حد بایش تا در دام پیوه
پوفای و بی شرمی و چسای نفی که خرمین جای
خود را بر باد داده و از برای دیگران فرزندان داده
و دایم برای سینه کار سی و دل آزاری توانا
و شور اولین بعد از خلاق اول قصد قها داده و
از ما مردم چند زاده که امر و نهی آتیه بگویند

نرسیده اگر رسید به جمع قبول نشیده و از آباء
احد او دوست صلاحیت و تقوی و آداب
عجب و دیت و پیرکاری کوشش زوایشان شده
و ندیده و حتی علی السلو و بکوشش بان شان
نرسیده با وجود این چنین نشستی اگر کرده و در پادشاه
و ای بر تو و هزار و ای بر تو باز هزار و ای بر تو
و بر تو کار تو شکر خجسته بر ابدست خود بجماعت
راه داده که هر چه به پند چنان بریند و بهر چه بخورند
غارت کنند و هر چه بفرق چمن بهرسانی اول
کار فرزندان خود کند و باین رسم اکتفا کرده در
مجلس و محلی که واقع شوند خصوصاً در حمامات بر
انسان که یکیش اند ازین سبب است که از صبح

تا شام در حمام بکشت کنند و در آن آتش نهان میکنند
و میخروشند با همسران و همبران خود و از احوالات
و شکوای می شوهر میکنند و آنچه لایق حال میسر
خودشان باشد نسبت به مرد فقیر اسیر تا جبر خود
میدهند و اگر نه یک سر و تن شستن با این همه
کشت نمی باید و دیگر از خانه شوهر اول مثلا دو سه
برگانه کنند از هم رفته آورده باشد و دو سه پل
از مال پنهانش آورده باشد و تو هرگز گزیرد
وزر او بکشته باشی و نگذاشته که در خانه توان
اجناس متعل را استعمال کنند اگر بعضی طمع
کاران باشد که منظر استاده اند که دولتند
بحسب دنیا ببرد فی الفور زن او را در غده عقد
مال

و مال و منال او بدینم آورد بخورند این بابت
کسان مردم نیستند بحقیقت خردای کیدی
خریداری که از صد و یکس زن که خدای کنی کسان
که سالهای سال بجهت زمان خود زربا خرج کرده
اند و طعامهای الوان و ثمنات فراوان بخورد
ایشان داده اند بدین که وفای ایشان بکجاست
و تو که مال او کشت و فتن بهرسانی پیش او قرب
مقدار پریش و برگ گاهی بخوای داشت آهسته
در مجموعی متعنی برداشته بر سر عرض و ناموس تو
میگویند و میگویند که از شوهر اولین مال و منال
حساب و تقو و اجناس چقدر قیاس
بخانه این کو دلال ناپاس آورد و بهال من

و پیمان من اعتبار می بهرساند و که خدا شد
 و در میان آمد و من بدتها جانور مذک کردم شب
 نهم روز نهم پنجم ساجم و چشم و در پیش او جان
 و تنور کس و چشم جان کندم خانه کردم و اسباب
 و ادوات برداشتم از منت من که خدا می شد آن
 حال از من کین نمی خرید و خاصه خود کرده یا دختر
 جوانی خواسته و مرا جان از غم کاسته روز با
 او بیازی و تکلم و من در زاویه غم و غصه غمناک
 و متالم و شبها با ایشان دست در آغوش و برت
 مرا از زبان نوشتا نوش و من روز ندیده و
 و فراق کشیده در خانه تاریک منسی و فراق
 اگر مرد فقیر هر چند طریق عدالت و رزق و برین
 داین

و آیین اشرف رسول رب العالمین برز و خلا
 که موافق امر صاحب شرع اقدس سلوک کند
 هنوز با آن قایل و قانع نمیگردد و مقرر مقرر
 شروع راضی نمیشود و در خاطر نامبارک کشیده
 که آن دور ارد کرده او را قبول کنی و خود را
 تابع آن عفریت غول کنی این مروت و دشت
 روانیت که امر خدا و رسول خدا و ایله مدار آن
 که داشته متابعت ایچنین دشمن خدا
 و منکر شرع مصطفی را اختیار کنی زنهار الله
 زنهار که پوه زن نخواهی و جان از غم کشم گاهی
 که بزرگان گفته اند زن نخواهی اگر ت دختر فقیر
 بدست یعنی پوه زن نخواهی و نیز یک زن کشا

کن و دل را از غمار ناکن که شعار عدالت
دو زن با پیشرفت انبیا و اولیاست و روح
موت ایشانست که دقیقه زیاده و نقصان
و اعمال آنحضرات نمیشود و بچوگان عصمت
کوی عدالت را از میدان طاعت میرانند
پسر و پایی درین میدان بی پایان چون
تواند باخت و نه هر خرنکی درین جولان
کوی تواند بود پس اگر تو نیز فی محله صلاح
بر خود راست کرده میخواهی که در صف معدلت
شعاران در آیی و مستاع خود پرستی را در بازار
مروت و دیانت فروخته شاری همراه جناب
شرع شریف نای در میان زمان عدالت
از

آیه یکی از ایشان با آن راضی نخواهند شد
و نظم و سلسله عدالت را بسویان نشورو
اعراض پاره میکند و ترا از جاده مستقیم آواره
می سازند بواسطه آنکه ترا و مثال ترا الفتن
معصومی نیست بکار و دوبار بر تحمل کنی و صبر
نمای و علم پوز می سه بار بار چهارم نفس تو
جهول ظلم غمان صلاح را بی اختیار از دست
داده باشی بر آنکه کی را گذاشته به پیرایی
مقیدی زده لایب در بیابان خود کامی و بدنامی
ملاک خواهد شد پس هر چند جهد داری درون
مخواه که بزرگان گفته اند التوا بهر کس که درین
زمانه زن میخواهد در دلیست که از برای تن نخواهد

شیران جهان ایرکیزن شده اند اسی واک
بدانکس که دوزن بخوابد آملوئه از راه مرچید
کیسوا زن ماری سہلت بر مو از زن
از پیلوی مرد زن پروین آوردند یعنی که تنی است
ہسلوا زن ویزا اگر از املان خواستہ باشد
اگر در خانه پدر لباسش کرباس خام بوده و خورش
بجای باد اہم باقی و مکانش کوشہ بام چون بجائہ
تواید اگر از خورش لباس ہی و از شکرش غذا
نی و چون فرد و شش سر اسنانی بر زمان اگر
استغنا و زرد و از شش آہام کند چون خورش
خورده بغزو کہ مرالایق این خورش و پوشش
می فنی از برای من زلف و دپامی چین پد
کمن

کمن از قبل پدر بہفت پشت بدت کوی میرسم
و از جانب مادر ببلین یک آبی میرسم
تو مرا نمی شناسی وقتی کہ مادر مرا زاییدہ بود چون
قل میکند کہ روزی در پی زمین از زمین
من آرام نگرفتہ از شدای و شغ در رقص بودہ و
مردم سبب رانیدہ اند بر زر کہ نسبت دادہ
و سولو من در روز عاشورا بودہ و آنروز کہ من از مادر
متولد شدہ ام روزی بودہ کہ قیصر روم با مادر
ایران صف قبال راست کردہ بودہ اند و جب
عظیم در پوست و از طرفین قریب بند ہزار کس
بقفل رسیدہ و تو بخوابی از دست من جان بگذاشت
میری و ستارہ طلوع من سکر یولد و است

که بر کس روی مرا خدایا به بند بر کارش بر است
 نیاید فکر عیب کن و آنچه امر عالی من است درین
 اعلاص نهاد پیش آرد و در می لغزش و جو
 بکند را نیم بسنح ملایم عمل کن که کشاند هر کس بچین
 زن عمل کند زیان کار است چیریت که از حیوان
 اندود و غنیت که بر یافته اند بواسطه زمان خود
 چیزی نمانند و زگر کند و باز بگوید که نامگر
 بنده که تویی چون من نازقی بدست تو افتاده که اگر
 آفتاب با من قران کند بجهت درخوست که بوی بماند
 و اگر ماه شب چهارده را با جمال من مقابله
 واقع شود و بکرا از انخاف زده و دیگر در طهارت
 و پاکیزگی آن چنانم که از وقتی که از مادر متولد شده ام
 بکر

آب را از ملاقات من زخمی نرسیده و با وجود جرم
 متقاوه و در میان ما رسمی مستراست که مولودی
 را با ما غسل داده باشد از غسلی که زنا را
 واقع میشود همان کافیت و قابل در وقت غسل
 دادن نیست چنان میکند که غسل میدهم این مولود
 را از کل حیض و نفاس و جنابتی و استحاضه
 که در مدت عمرش واقع شود قهرت الی الله و اگر کسی
 از ما با اختیار خود آبی بر سر ریزد و غسل کند او را
 سر زشتیها میکند که مکر در وقت مولود قابل تراشیدن
 نداده و پاکیزگی نکرد پس صورت میرتم را معلوم
 کردی منم را نیز بشنو اولاد بخت و ساخت آنجا
 که با تویی ام که اگر واقع شود همچنان عزیزت برسد

از پنج گوشت برین پرم که نام هر یک بران دار
المسین کا سزا از صوفی روزگار استند و پادشاه
بالم که با چو مالان خراسان در تب و تاب افتد
و ترک شکفته از ناست برای تو باز هم که دندان
نامی از رویت را از کاسه وین پراکنده کند و چو
کدویی از بهر تو بپردازم که بعد از خوردن او هرگز
دیگر لطاعت میل نشود این الوان طعامها کن
می پرم کدام که با نور احد و یار می آست که چو
مرا بدست تواند گرفت اگر بگرد از کافیه که دوازده
دش بر هم آید الفقه مرا بهتر بسیار است
که صد یک آن مشروح شد و ما درین تیر زنی بود که اگر
آن سر شهر خدای یا عروسی واقع می شد بخود را

با آنجا نیرسانده از آن مجلس تبرک نمی آورد و پادشاه
آن مجلس را بیکر و آراشش نمیکرد و با همه طعامها
لقیس و حلوا نامی نذیر از در او میخوردیم و بسیار
نیز میدادیم که چنان که در خانه تو طعام و بنور غرض
و بد زنده کافی بسیر میبریم و چو که دخت روز است
در خدمت مهماندهای تو جانمان کا بید و قدما
مان آما بید با وجود این همه محنت و مشقت تو طعام
چشمن مرا پسندداری و آن مهمانهای ملک بجز
که دست پنج مرا میخورند و مرا عیب از طعام میکنند
و چو با یکدیگر مثل مشهور است که خر مرده و پادشاه
مرا اضی حکیم ظالم شورست برای چون کسان کن
با کمن مرد و کیت با وجود این همه بلیه میخوانی که زن دیگر

بروز من کافر با تو دوست و دل کار خیر و جفا
بسوگوارت نینگرایی که شبها در بغلش میگیر
و از برایش میگیری و دست در کردنش می آید
و همچو جان در آغوشش میکشی از حجت تو خوشی
و دل خیرت را بچند نمی توانم طعام بخش پس از تو با
کشته بزن کوچک انجای طعام بخش می بری
که ای جان من و ای آرام دل در دامن من بجز آن
بجز او نیز آنکشت باز از دامن را از دنیا زبرد است
دل را بیان میکند که من نمی توانم بخت که با تو
است دوست که با تقدیری هست و دولت خانه است
برگذاشت و در من بخت و ساخت است او را بر آ
و من جانی چه میدانم طعام بخش در خانه پدرم از
من

تقص کردن منجی دیگر نیز چه خستم و قدم از تو
بیایای قالی میکند خستم ما آید ام کثیر خوش
و خدمت کار تو شده خدا اجر مرا از تو بستاند
مرا بدر کن یا فکر که که پیش ازین تاب مفتی بگام
باری بهر ارکان حاج و زاری یکی ازین دو بندوی
کاری را حق شود و مرگب آن امر کرد و از دستان
پروان نیست یا از روی طرح ولی پروای می پزد
با آنکه بدقت تمام و سعی مالا کلام میخواهد که طعام
لذتی همیاسا زده قتی که بی پرواست کار زن
و بکر عاست و اگر نمی بگذرد و جهد پابر جاست
و دستش با آب و هواست هر یکی که در کین است
یا مثنی ننگ به یک برساند و شورشی در جان چنان

می اندازد که بهیاسی این خانه چون ششوره زانجا
طاف می بندد و یا آتش بر آتش می کند و طعام می آید
می سوزاند باری به بلای می گویند کون زاران و جان
مطبخ می سازد که در کام تو یاران تو طعم زهر تلخ
و ده پس هر روز بواسطه خوردنی با چشمتن مردی
جنگ و غوغای تو ان گرفت اگر دم زنی رسوای
شوی و اگر قافل میکنی بجای طعام سیر کن ایچو
چون حال بدینشوال است با یک زن بسیار که
خانه بدو کعبه بنواخته می انداختن اگر راست آمده
همسر بنواخته او بران کند مامنت را در دخی نزن
کند که بر دخی حمله آری بر او در زمان رشوت
گیران کند و دیگر اکثر زمان این زمانه ایمان بخدا
مدانه

ندارند و شکر آید و قران فی جویخن اند و عورتی تمام
اگر در کعبه احزان خود پای بدامن محنت کشد و
پس پرده عصمت نشیند و دست از هسران بدارد
و دامن همبران بکشد و خود را چون آفتاب نظر
شیخ و شاب جلوه دهند و کبوتر دار امروز از کنایم
پرواز بنامده هوای باغ و صحرا از سر بدر کنند و سیر
کا بهما و چشما چون بنزه و انیخته و چون سر در کنا
چو پیا جایی نگیرد و بارند ان بکشت کهر از و گستان
زمان هرزه کرد و پدر دخی او میگویند که مکر او است
مرسا و ماد او تنگ جوانه زمانه است خود را در کج
متنهایی محروم و مخون کرده است که من از خدایم
و از روز جزا اندیشه میکنم چو بی عقل بوده است از ان

دینا که آمد سرودست مشکله خوشبخت و غور کج اگر شرم
این زمانه باین مضرخفات کلمه میکند و اتفاقا
ایست و ما دشمنان را مردمان بسیار شنیده ایم
نموده اند اگر کسی که این مقال حسب حالش باشد
از رحمت خدا چه بهره و نوازش باشد و نیز میگوید که
نام او را میبرد و جامه دلیست که لذت عمر عزیز خود را
ندانست است و هرگز جوانی نکرده و شبی بخله
خود و بصباح نموده و خوشترش نخفته و از دل نکفته
و اگر در او پل است بطواف آستانه زرقه و کرشم
از دل زرقه و زیارت مقنن شرف ننده و در راه
پرمیده دارد از دل بیا بیا نکتد در جیاد پر کف با معنی خود
لبس لبس کرده و اگر در تبریز است لبس کوه سرخا
کرده

زرقه و شب بلبا قلند را این خواب کرده و غمت
خط خود را در آب نداده و بیدان صاحب آبا چون
شست و قدان بخرامیده و با جوانان شش با
نویار عشوه و کرشمه کرده و در و ام خود بیاورده و که
و قزوین است بزار که شش ازاد حسین نرشد
و قامت و قیامت خود را در شور شین ننداشته
و در آن ف و کا فخر می ناموس خود را بر باد
نداده و با آن ملحد صفقان محسور ننده که صد بزرگ
و زن در حم شکاشک می میکند و چنگلی که از کفلی
و در آن زمان می بزند و انگشتها که به بر جیاد
عورتان می رساتند خدای تعالی از آن قوم بزرگوار
و اگر در اصفهان است نیز نقش جهان و چهار باب

که بواسطه او مشت و بهشت را بر روی سیاران
 عیاران و فاجران آن مرزین بسته شده و در
 مظهرات حضرت ائمه معصومین صلوات علیهم
 از اوضاع ایشان خسته شده آه اگر از برای روح
 پر فتوح حضرت پیغمبر آخر الزمان نبودی در ساعت
 بلا چون شهرستان لوط و عا و بصیرت قرآنی در
 خشم قناریت زبیر زبیر شدی الفقه در شهر
 شیطان ملعون دام فریبی گسوده و مردم را
 اندراده برده آمده ایم بر سر سخن که زمان نوبت
 بر خیزان که مذکور شد عمل میکنید و خبثت زمان
 مستوره میکند که در بروی خلق مبتدیه و باطن خلق
 در زوای عیصت نشسته و اگر زنی باشد که مایل بود
 الهی

بهوس باشد و مرغ و خوش جود علی کلکست مانع
 زاع پرواز کند و شوهری ضابطه و رابطی داشته باشد
 که مانع او شود و نکند او که باز عهد و آداب عوالم
 بیرون نهد و اگر نخواهد که سر از خانه بیرون نکند
 مانند سر را بگوید و بیرون نکند حق او چه میکند
 اسی روز ندیده و اسی سیاه بخت بدست خدای
 شد و مکر و زندانی در دنی فنی و کوبه و محله را سر
 سیر میکنی و بصر انبوی و با جوانه زنان کشتن
 و بر کل و بهمن میکنی و بر بابای که خدای تعالی
 بقدرت خود از سنگ خاره بیرون آورده که
 شغای در دمای پد رمان است نبردی و در
 فضای صحرای سبز و سه بر که میکنی و دو بر که را

محتاجی نمیدیدم نمی چندی که چون روی به شای شود
 زنان بعضی خارش می شوند چون یک کرکین
 بعضی را قانچ و برخی را قو لکچ میگیرد همه در روی جوی
 برومانند که مرض برقان دارد و بعضی را جسم باد
 کینکو میگیرد این همه بهانه است که شوهران کس
 ایشان را برداشته و بدو گوید بگوید که انداخته اند
 عشم از دل پروان رود و بعضی را هم فرزند نمی شود
 میگویند که اسی مرد قربانکت شوم و در روز آب نگاه کن
 رفته بودم از برای من نگاه کرد گفت در طالعت پری
 است بشرط آنکه بآب سراب بروی و پیش شانه
 نگاه کن رفته بودم او نیز چنین گفت و پیش آنکه نگاه
 کن هم رستم او نیز چنین گفت که ایشان گفته بودند اسی
 آرد

از خدا پرس و بار را بی نیاز است مکنار اگر چه پیش
 شای خرج میکنی اما پسری بهم رسان آن
 احسن نیز قبول کرده متابعت قول زن کند انموله
 اینکه تو پنی نه همه مردند بهترین کار و خوبی دهند
 بلکه بارند و اگر متابعت عقل خود کرده سخن زن
 رد کرد جواب شای گوید و حق وی میگویند که
 اسی روز تمیده مکرار و بدست که گوید و تون تون
 افتادند ترا بخون بلین کو دال ریش بخون غلطید
 داده اند این خون و این نخه سرور رضیافت و حجت
 چونم تو دار داسی خواهر جان بی تو ما خوش دروغ
 به آستانه شاه صفی رفته بودم اگر درار و پلست و اگر
 در تیر است بر خاب و اگر در قزو نیست بشمار حسین

رفتند بودم در سر راه و جانبدار و در طرفه بودم
و شنبه قورق و نورسان غریبوی خوشن
چون بشما صفت زده بودند و با جوانان تفرج
میکرد و بخیر نمایی ایشان کردم بسیار خفاکم
و جانکم آسوده و مادکم تیرد و خوشن و شد که بچین
کرده بوده که جان مادر من قدر عسر خود ندانستم
و جوانی خود را بر سر پارت پوچ کردم با آنکه دل
حسرت از دنیا کوچ کردم و کام دل از جوانان ناپسند
و با بران حبیبین نگرفتم و بنام و ناموس کسی
فخر دوست و دشمن پر و کور شد و مبادا تو نیز همچون
نا کام بگیری و دامن کامرانی نگیری دنیا خج رو نیست
بخود بزنی که فردا از تو میگردند و زیر خاک میروند

کام دل نگیر از دنیا و بوسی من در جوابش گفتند جان
این با که نویسمی زبان اشرف است و موجب غضب
آنکی است مبادا که بخشم و نکال از دستعال و نفر
و با بجلال گرفتار شوم و در جواب گفت ای دختر دنیا
چه عقل است اینجا که میگوی همه الامانی که بر پیش لب
اند و چه میخواهی بکن که نقد را کسی نپسنداده و مصداق
این مثال حال زنیست که درین روزگار کارش همه
بی عرضی و بی ناموسی بوده قضا را پمار شده و بر
مرک رسیده کسی از آشنیان نزدیک بر برایش
آمده گفت اگر از تو خطا نامو ازو کنان منکاشتر زده
باری بآب تو به نامد سیاه اعمال تبا و خود را شست
و شوی بدو تا بدرگاه آن پاک پاک روی و آفرینده

در خاک روی کوشش بجای و بشود که در جواب نصیحت برآید
که بلی در حال صحت گاهی از خطایان وصال را دست
بر سینه می نهاده و مراد دلش نپیدا و هم حال او
کردم و خدا را گواہ گرفتم و تو هم گواہ باش که چون
از او شنیدی حق صحت یا بچم حق سوال سایل
منتظر داشته بجوابش تا یوسس و محرم گردد انهم
کارش برآرم و مرادش حاصل کنم پس ای عزیز
بشنو و عبرت گیر ازین عولان راه و سحران
چنانکه و مجاد و ان روسیا و بریز که ایشان بوعظ
و نصیحت متنبه نشوند و شلاق و تادیب متوجه نگردانند
اگر از مضمون کتب آسمانی برایشان بجوانی کفر
بکوشش نگیرند و هیچ قبول نشوند و اگر از نصایح و نواهی
و انذار

و انذار و سبک بگذرانند و از خطایان وصال را دست
و از سر عمل عادل خود بگذرند و بجانب تو شکرند و گویند
که اینها را شما از خود بستهاید بعد از آنکه بسیار و
سبب اهل مشا و وقتها می غلط و شد و بر سر و دکان
و در سول مختار و اینها را خاطر نشان ایشان کنی
که این او امر و نواهی از جانب خدا و قانون شرع
مستطقی است جواب ایشان اینست که بلی راست
میگویی زمان زمانه همه اینچنین سرگردانند و ما چه گناه
کرده ایم ما هم بنده خدا ایم چرا مانع ما بشوی و نمیکند
که بدوست و دشمن برویم و روزی به پنجم و کلی از حق
سراپنجیم پس هر چند جدید داری زن اصلی بدست
تو بکام دل زندگانی توانی کرد و از بیایات مذکور که مود

عینک اندامین زنجیری و درین خط و بیست و پنج
 نیز سکه که مردانه اش باید کرد که موافق رخسار حق شد
 اول آنکه دوزن دار و یکشب با یکی و شب دیگر با آن
 و یکی با شرد و شب دیگر رخسار حق بر جا کند
 برده و اگر سه زن دار و یکشب از چهار اثر است
 اوست و اگر چهار زن آسایش نصیب اعداست
 بحر موج افتاده و چهار موج طوفان بلا گشتی است
 نیاهی شد فرق میگرداند المومنه مر از رنگ سبز
 غوغاها و خاکه و دانه از دونا و غایب زن چون
 سه شود در آفتاب و آب از چار چهار موج و ریاض
 چهار برنده آرازم و چهار برنده نافرجام و چهار
 و چهار عددی ایمان و چهار پای الم و چهار سر عالم

و چهار نقش افروز گشت و چهار جان سوز گشت و
 چهار خانه بر انداز و چهار جلد و نیز گشت ساز چهار خیر
 و چهار دوزخ و کبریت چهار عالم خراب کن و چهار
 جان و دل کباب کن چهار نقشه و در آن و چهار
 آشوب و آفت زمان چهار رنگاره و چهار خونخواره
 از جاده مروت و حیات و حقیقت آورده را در یک
 جمع کرده تا نیری نیری زود و میر تا چهار پانچ باره
 بردارنده حاضر است شد و خلقت اسی فقر و فقر
 بسبب یکن عالمی خراب شد و تو از دست کردی
 زن خواهی جان سلامت بری برین چرخ
 جیل ایشان می چرخد علاج این واقعه آسانست
 مگر ترک شهر و دیار خود کرده از مال و منال و فرزندان

و متعلقان بکند می و آینه و نسوی و بجای می رود می گویم
و نشانت کسی نداند و نیاید و هلاک نامه چهره را
بفرستی اگر چه حاجت هلاک نامه نیست همچنانکه تو عیب
شده ای ایشان بشود بر میروند مگر درین بر غایت واک
که مباد از نا واقع شود و دیگر سکوک مرد آن است
که کسوه و لطف ایشان را برقرار داشتن و تخریبی
نکردن و مناسب حال هر یک لباس دادن و
ایشان را محتاج نداشتن و اساک و سرکار آخر
نکته خای کرون نه اسراف و اگر مالدار باشد تفضل
نکریم در تحمل ایشان افزون نابر دیگران که اقوان
ومی باشند رشک نبرد و شفقت ظاهری با همه
یکسان بودن بیاطن حکم نمی توان کرد که محبت قلبی
اینها

اختاری نیست و دیگران فرزند آن که از زمان
داری با همه مهربان بودن آنکه فرزند زنی را که دوست
میداری بنوازی و از آن دیگر را از نظر بشمار
که قانون نازنین را خوشش نمی آید اگر از زمان
مانع شود و نگذارد که در طریق محبت را با فرزند آن
داری و شیوه محبت را امری داری بر زبان
و کلام دلکش بکن منعش و الا بطلاق و اگر اینها
متنبه نشود عذابش جدا نیست المولفد زمن بشنو
اسی نیک مرد خدای بکن از زن به جدا می آید
پس اینچنین دشمنی را در خانه خود نگاه داشتن
بنیان عیش و اساس طرب خود کردن است
و استایش نصیب اعداست و دیگر آهنگان تابع و

و فرزند پرور از نهن مجلس که بر توسته است
و چون خزان را است گفتند بار تکلیفات شافیه ایست
بر گردن تو که از دوایم چون خرد و ریش پست و
چلو ت ریش و چون اراده آبهای گرم گفت باید
از نهد کی حق و اما بر بندگی ایشان کرد و از کار رو بکار
شد اسباب سیر ایشان را همی ساخت و میبخت
خرج باید کرد و اگر بغیر می چون انعام و نعمتی خود در پیشگاه
چون خواججه سیرایان افتد ایشان را بپوشان
دست اند و چند روزی سفیل و سرگردان و خیال
ایشان کردید بعد از چند روز بخت آمد که کوشه و نامه
باتن مالان کو و پشیمان و کینه خالی و ناتوان و اگر
اشانی سیر چشم تا محرمی محرم تو بر خور و آزار چه توان
کرد

گفت آنجا که عیانست چه حاجت به پان است و گاه
با و جاق میروند از روغن و غسل و نازک و میوه
و گوشت و برنج باید با خود برد که استعدای فرزند
انصاحب او جاق بگفت شاید که میرکت او جاق
قول چو جاق حاصل شود نمیشد او جاق چاق
میگذاشتند بنامی پرورند و هر سال با آن او جاق
تختگاه و به نامی بر بندگی و قتی که زن نامرد می شود
واقف شد فرزند را از او جاق غیر می بهم میرساند
و فرزند صلال زاده است که از او جاق پدر بهر
بهر حال چون او جاق قلع نشو تا کرد و باید و قوت
با و جاق پدر میرید و دو دو مان هزار ساله را باید
و پدر و مادر از افعال زشت او بیگانه می مبرم گرفتار

می شوند و برک خود را خشنی می کنند و نمی یابند و روزی که
خواهر گیرش را اینجا می طلبد و ترا با پا بر بلندی باید
خارج کرد و خدمت بجای آورد که نامت همانند آن
و اگر نداری باید فرض کرد و خرج کرد و دین را بر سر آن
درج کرد که همانان با کله نروند که دنیا ناموس است
آن کورسی را را گویند غرض انقدر بارت می کنند که
چون خمرسکین مظلوم حافظ عوض در راه برتر با
پس چنین حال شد که پروردگار را لایزال چون کوه
نزد آنکه آمد مرد باید که با جلال بود تا که مردی با اجلا
بود اگرش نیست مفعی مردی پونج سفال کوه
بود و خمرسکین مظلوم حافظ عوض در راه برتر با
جمال فقط وقتی که خواهد بر تو غلبه کند بقوت بر تو
مردی

مردا کلمی در خاکش آرد و نمک مالش کن تا نرم شود و در هر
چست و گرم شود تا با تو هوا افتد که در و طریقی خود را
نبوید و چون افتاد و کند بجای و نواز می هر دم
ریشش شود و مهر با نه پیشش و تا کار نفا و اینجا چرا
که زمان بشاید بقیله اگر روزی از زخم کجک بر سر و از
چون شب تار و بیدند به می شوند و ترا تر از اولت زود
چون نقد الموت بر و جنش گذاشتی و باس دوق بر
سرش نهادی و باس دواق در میان رانش جا
دادی اما شش همه بفرج مبدل کرد و اگر بداند
یا یکی ازین دو را داشته باشی مشکوچه را بخدمت
و حرمت و جان سپاری ایشان بفرما و مبالغه
ملیع درین باب بجا آرد و نظرومی والدین را کمال

و عزت پادشاه و تیرا تو متا بخت کند اگر شب در شهر
سراپایان را در دنیا گشت بد و خطی ناطق را در قفس
و سخن آرد و از راه مکر و فریب شکوه آغاز و در
گل را آشک سازد و توان پرده زیرش بگریختن
تأبیر کند و الا بهم چندی در کارش کن و در مقام
صوتی در گوشش دلش فرخوان تا عشاق و اراز
راه خرق بجزاز و دو اگر زنگوله سان از چها کا
خود را بغیرال رساند و از آشک حصار سگاه را
برداشتند از راه تبا بور و داخل دوگاه حسینی شو
چون دانست که اصلا پروی او نمیکش و دست از دنیا
اجابت کوتا کرده دیگر شیطان آسا در مقام
نخواه آمد زینسا و نه زنده نه مار که بوسه بخواهد
زنان

زنان مکاره از راه پروی و از گریه های مست
و مستهای پر داخته آن ناپاکان منار نشومی و باو
زنگینی و پرده حیا و ادب را بواسطه خاطر ایشان
مدرمی و بدروغی چندی که در پرده غلط خاطر ایشان
فرموده اند بروی او و پدر عاق نشومی و در شسته
حق و دیرینه ایشان را متفرص اعراض و حقوق
بر می که نوید و مایه در انور و کس از برای چشم
خود بدینخواهد پس حلیله خود را بجواب حلیله کش
سازد و بگو که ای یار مهربان ایشان خیر خواه
ما اند پس باس خاطر ایشان را برای خاطر من بکار
که من برای رضای خدای تعالی عرض کرد
ایشان را اگر سرزندگی خواهم کرد و اگر ایشان

کافر باشند و انیسرند که ایشانرا که لغت کنیم است
ازین بهای نجومی بدارد و زبان ازین جزوه کوی
گواه کند اگر حلیله فرمان پذیر نشود بجهت کمالی
والدین کسی دیگر آموخته کن اگر محتاج خدمت
تو باشند و الا با بلیت و انسانیت و بیوه ها
ندید و طعامهای پاکیزه و لباسهای فاخر بد
نوازی ایشان بکوش و از کارخانه فیض الحسن
الرحیم خلعت خیر و بکت پوشش امی عزیزان و غنیان
مشکوحه از دو حال بیرون نیست یا آنست که بخانه
بر سر میخانه خدمت کند و تکبیر و تحمید و جلالت دارد یا
آنکه میل دارد که او نیز سر خود خانه و سرو سامانی
داشته باشد و هر کس که از در آید متوجه او باشد
و خاتون

و خاتون کرد و هر چه بدو سرش سخانه آورد و در پیش
او باشد بدو بخورد و بپوشد و خیر کند و یا فخر
و غبطه ترا چشم کرده میگوید که مادر است فلان جنیر را
که تو آورده بودی خاصه خود کرد و بصدوق خود کرد
و مضبوط کرده بدست فلان را به پیشش دارد و فلان
بدو خورش بخشد پس توجه کاره آنچه خود دارند بدو بکشد
حاشی میکند و از آن ترانیز از خود دانسته صرف خود
و فرزندان خود میکند و میدهند و میبخشند من
تا باین چرخ نمی دارم و میتوانم درین جایه نشست
با مرکب طلاق من شو یا بروی پدر و مادر عاق شو
اگر بخن ادهمل کنی غمخیز تر از آنکه خدای بی بسازد که
آنکشت نامی مرد و زن کردی در دنیا و از آخرت پیر

پس خسر دنیا و الاخر باشد کسی کوشش بحرف زن میکنند
و هیچ عمر خود ممکن که زمان نکار است و خدا استعفا
نیده و حیل ایشان را در آفرین مجید عظیم خوانده
که آن کید که عظیم و شرابین چنین زمان را همچو سحر مار
بکوب و دمار از روی کارشان بر آرد و گردن فرعون
کارت کند که هلاک شوی پس بحرف زن آن را
حق مگذر و بروی پدر و مادر و عاق شود با خدا تعالی
یا غی مشو که حصول رضای خدا بجهت حصول رضای الدین
است آنجا که گشت بحرف بست ای عزیز سخن زن
سخن باریست هر چند بگوید تمام نمیشود با چاییدن
قدراختصار شد تنمیه در بعضی اوارم که خدایس و ابا
دین واری و بندگی باری ای جان من از نامحرمان
بخش

چشم پوشیده دارد که نظر بر نامحرم از کبار است
بعضی بر آنند که نظری مشهور است نیز نامحرم از کبار
چون باختیار باشد پس با عاقل دین دار و عاقل
الک کار و ای ای اید اظهار بدان و آگاه باشد که
کلاه چپه حق و صدق کوشش جانب میرسانم اگر عاقلی
آگاه شود از مردان راه شود لا است که اگر خوششان
دارد که بد و دشمنان تو آمدند بیکدیگر که زن و دختر
و خواهران خود را امر کنی که بخویش نامحرم رو تمانند
و پرده ناموس از پیش بر دارند و خدا و رسول خدا
نیاز دارند چون دو محرم هم نکرند با نظر و منظور هر دو
معتقد و اگر کد خامی خانه با آن راضی باشد او نیز معتقد
پس بدانکه مبالغه نامحرم و با مبالغه صاحب تمیز گوئی نیست

بوسه و لوسه برده باشد محرم است اگر برادر زاده یا خواهر
زاده یا عصب زاده یا عمه زاده یا خالو زاده یا خاله زاده
یا نوه یا نوه صاحب قریز داشته باشد زین و دختر و برادر
رو نمودن نامشروع است و اگر دو برادر یا پسر و یک
سرا باشد زن برادر را برادران شود و برادر زن
حرمت ولی حجاب بجهنم کشتن تر حرام است و بعلان
ز و خیره زاده بالغ نیز رو نمودن حرمت و در حرم را زادن
از غایت بی باکیت و نهایت تمسید می و ناپاکیت حرام
که اکثر اوقات از آن بد اصل چند ادا می ناموشی
ایم چهل احمق و امی حامل مطلق یک عباس را با خود
مذاریم که خرج کند میدانی که از آن چیزی می خورد پس
خاتون باین رخساری را چون با و دایم بکنداری که چون
بی

بدین با قانون گفت و گو کند اینچنین جای شکر
کاری است زود و دیگر گاه خواهد ساخت اینجا خراب
شیطان شیخ برسیا عابد را از راه بر و گوشتین
سال رنج سسوک در ریاضت طاعت کشیده بود و علام
چهل وزن اقصی محصل را بهم وصل کردن در کمال
استقامت پس پرده ثقیان حرم را منع کن ازین
نامحرمان و بگذار که پرده و حجابی را برافکنند و چهار عفت
عروس ناموس را بکلف بد نظران بکلف برسان
و بسیلاب تمسید می شراب و عصب را خرا بکن و بی
حجابی بده و اگر بی غیرت و نامرد بر استعار خود را
و نزد چمن باری و باین امور نامشروع راضی شوی
الحق تر از حق هیچ که حشرت با و یوان خواهد بود و در حق

خدا را محرمی از کوچک و محله بیاید و سر از در خانه نوبه کند
کند و نظری بر یکی بر خیزد و کار آن نامی تواند کرد
و بغیرت مردی بخوابد که فی العود پیشش را بکشد
بکشی بواسطه آنکه نامحرمست پس خوفت که این همه
از غلامان و خویشانت بجا نماند و می آیند می گویند
و می شنوند و می خندند روزش نمیکند که آید بجا
در شان شما نیامده اگر آن منعت بواسطه رضای خدا
و دینداری و پیروی شریع مصطفی است پس چرا
را تیرافع نمی شوی که روزه نوبت از خبط تو و نوبت
خدا و انست باید افتد مرکب گناه می شوند پس ای
عاقل اگر ندانستی مودی حالا بدان و اگر باور نداری
از کلام معجز نظام حق بگو آن و از حق هر کج که بخواهی
را از

تج است و آنکس که از حق میرنجد از خار جیان بکشد
و بخت و دین رسالت حق بیان می شود و اسرار می هم
عیان میشود و اگر دینداری و مردی از صاحبان دردد
ترک این بنای کن جسمی کن و نوعی نامی که
بطریق شریع اشرف اقدس ارفع عمل غامی تابد
قیامت با ما سره آن محشور نشوی اینجا از حق انعامین
منوده آنجا که نشوی المولف در محل دل اگر چراغی دار
و زمرل مقصود و مراغی داری میرود که دندان زده
استیبت پنداری و آگاه براتی داری و دیگران
و عیال خود را به عروسی که در آن جاسازند و
توانند نامی نامحرم باشد مفرست که سازنده موانع
طریق شریع نبود و بازند مطابق صراط المستقیم

از حجاب نامشروع عالی که در مجالس و محافل عروسی می
 آید که می شود که سبزه چون بلند شود آتش شوق
 زن در رو بپوشش نماید و در آن مجلس زنان و خواهران
 از آستین خود را در پرده حجاب بکشد و بپوشاید
 آن مجلس جمع شود و با رقصان رقص نمایند
 و زنان را از نظرشان باز را بجلو آورند و بر آن می که
 با محرمی را بپند خدا و ملائکه سما و ادا را لعن کنند و اگر
 مرد و یکدیگر بپند مرد و ملعونست پس بر آن عروپه
 چند نامحرم که یکدیگر را بپند همه ملعون باشند و حجاب
 عروسی که باعث این جنس و نامشده خدا می تعالی
 و ملائکه ازین قراحت بر لعن او را خواهند کرد و
 سازنده باشد باز که از محرمات شرعی خود طمع دارند
 ان

داخل مجلس عروسی می شود اگر منع کنی جنگ و جدل
 کرده ساز مخالف را سر می کشد که اگر با عجب پرده بپوشم
 و رقص را از نظر بنمایم و از اصول و کجول او مطلع
 شویم آنگاه موافق حرکات و اصول او می توانیم کرد
 سلفت و ساز را مطابق کون جنابانی او می توانیم
 بواخت این حق مرا حق می رنج و آلامی اشی برنج دوست
 آید که بگریاند و دشمن بپنداند اگر اینم می گوشت رسید
 است جناب و الایا و اگر گوید که می خود را که در عروپه
 زمانه واقع می شد می میدیدی که یکی از اینها که مذکور
 خلاف قیمت پس عبرت گیر و اگر صاحب عروپه
 از اهل صلاح و سداد باشد اگر چه اهل صلاح و عین
 عروسی نخواهد کرد بهر تقدیر اگر پرده از پیش می بپوشد

یا در دالان خنایه ایست از جامی ساز چون شرب
در ساز و صحبت گفتار پس پرده باین جهان مغم
میگردند که جان من چند پنج پرده نمی پرده بردار
بی پرده بی چون مجلس گرم شود آخر الامر پرده از
روی کار بردارند بواسطه آنکه در سس با عقیده می بر آید
دارند و بازار را زوینا زد گیر و مرومک دیده آن کاش
چند حسن مطلوب شاید از ادبر گیر و در مجلس آن
فاستان بکده و سده سر پوشیده را در قید هوا و سس
در آورده باز و صحبت بایل می سازند و با و از خجسته
لبیلان شوقش از اهر قش خبر ده میگردانند و لعلها
تغاره از خان و مان شان آواره می سازند و خبر
سرناور پرده نو با جوان بر نامخلوط و محشور میگردانند
یا

و ابره آتش جوشش نایره می کشد پس اگر از اول منع
کنی تن و جانست در آسایش است و الا این ملایم
در پشت المولف حشره شاید گرفتن بپیل
چون پرست بناید که شستن بپیل پس اگر زن و
دختر نمی ناموست در پرده حجاب و نسبت فسخ
از عذاب باشد المولف حق فسخ چون غفلت آید
دفع مرض شغای در دست در می که در بحر حق بر آید
اویزه کوشش مرد در دست و اگر زن از محار ساز
کفر را برایان کریمت و وفق را بر طاعت و عفت را
بیا و بدل گفتد پس حکیم و انا و قیوم توانا ترا
صاحب قوت و قدرت خلق گرداناد و میباید آن
مردی افتاده زنمان نباشی و خاک صحرائی شد

و ناجوانمردی بر فرق پاشی در خانه اگر گشت
یک حرف پس است المولف ای نامی بروی زده گو
منی کبش او دکان محفل بیافنی کرزن سیر
می گراید ننی مرد است برو بجاییشین بود
بافند ایش هر کجا باشی تا بر بسته بگفته ایش
بلید و ای هر کس عید از حق کفن دشیدن من
مباش المولف حق بشود حق بگو بکن کار بکن
جان و دل خود ببع انوار بکن دو جلد و یکمار
نشود و حدش خواهی بست بغیار بکن و دیگر زبانا
بخانه خود راه ده که اکثر ایشان خانه براندازند و
باید و نامی محبت ساد و لوحان خلوتخانه حیار
دریده و در عرصه فاد انداخته اند و سیرت هزار
ساز

سال آنجا نواده را بیاد قناد و اندامی خریج
فاطمه ایشان از راه مرد و بیجا و ولایت پشیمین
ایشان فریب محور که روی حضرت فاطمه زهرا
شربت شفاعت ده گوی هر سوره شیعه امیر
بریزد از غزال غضب خاک پزار می بر فرق این
چینن پره کشاران پزند و اکثر ایشان دستیا
دزدان و همراز فاسقان و عرض باید پرده نشین
اند المولف مکش راه پرزن بوثاق ورنه زتراب
مخت طلاق پر ز راه از بنجایست دست
از فانی بیاید شست زن که با پرزن حسین
رو که آموخت صد هزار فساد و اگر عورتی را می
نشود بعد هزار مکاری در دام فریب میکشد و بنا

شهرتش میکند پس ای نفس قافله کوشتن و
عقل از گن و از کتب متقدمین و از رسایل متقدمین
بخوان و بپوش و اگر بنیادی ندانستی بانی بشنو که
زبان بابل زمان چهار کرده اند و زان پس چون
و فریاد و اولاد و فریاد می آید که محبوب شیرین را
بنیاد کام از وجد کرده و فلک شمس بجایک آمد ای سپید
نه اسم با فزون و جلد انسونیه ملعونه سوش انکا
پیدا و در کاس مراد جگر کوشتن مصطفی و نور دیده
علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا حضرت مقتدای
امام حسن علیه السلام رنجت و کرد فراق بر فرق دو
چخت المولف زانرا دست شان بر سر زنان باد
زانرا پشت شان همچون کمان باد زان بر زن آید
ان

مردان مرادان در دلقهرین بر زنان باد و قضا
ملعه نه باعث خون ناحق شاه مردان و شیرین
و امیر موشان علی ابن ابی طالب علیه السلام
و بخون مرمار کش محاسن شریفش را خضاکر و خانی
خرا کرده و آتش فراق بر دل جگر کوشتن و می انداختند
بلای روی روزگار با چرخ و خاکستر غم و الم بر فرق
رنجست پس با و تراد نظر حیل ایشان قدر پرست و خوله
بر چند جسد داری ایشانرا نزدیک زن و فرزندان
مگذار و برو می ایشان بامکن و با احترام ایشان ایشان
را از مکن المولف زن با و خسر بره و نشین میاید غم
ز فریب آن و این میاید هم زن هم زرد بکر
چنان دار که جان ترا جی و دین میاید ای فقیر

زبان پرده نشین از ترس خدا و مجاب اله بکلمه
یکی را امری مانع شده و بعضی از ترس پروردگار
و برخی را بکشمش شوهران و بعضی را از بی وفایی
از تنگ سوزش همسران چون باین موانع ثابت اند
سزا یکی را در تقصیرت پنی و شرمی از بخت و محنت
ایشان بچینی انداخته مرخص که زن طهارت آنها کند
یا بدو چو مجال دست در کار کند در جوش اگر رود و دم
ز دوق خواهد که زبان در دهن بکشد پس اگر در
غیرت پیش کبر و خرد و سوار از مرغ خود غافل شود
و در سر و اگر روی در بند و ارجح را بقتل بیت مرداکی
سد و دکن بمرور و خانه روی بکلیه عیاری صح الباقی
نه پند و بر متاع خاکیت نزنند و باقیست نصف جانب

تاب و دولت کباب نشود و از دوسویه دیو حضرت پری
از نظرت نایاب نگردد و چو خوشش کشاند انظم
جانان پدر ز سره زن داد و ز غریبه شان مر از پدر
آن عمایه و نماز شب کن که با نوسی که خدا اعرب کن
بالکه همیشه روزه دارد از چرم بایق موزه دارد
سد کرک دهنه و مان بکلمه بهتر که مجوزه و محله و
ای نفس ملیده و ثانی اشین بریده و امی جبار عید سر را
بر زمان مسلمانان بگیرد و فرزندان مؤمنان را بهم
مکن که جوایز نک خواهی شد که بزرگان گفته اند زنده
را از حق بی برکتی لازم فاسفی جوان بکیت
ای شاد بایز بقتل اگر ازین عمل نداشت سبک
و اما و تو به وضوح با پی کشیده می فتوح با فشی و اگر

ازین فعل تسبیح عنان شامی آگاه باش و خوب
باش که در ذات بدی است و در خبر آمده که معصومین
و اله الزناست پس چندی کن در دهنه ولدان زنا
مشور نشوی و تبرکسی که در زنا کاری و خدا آزاری
شهرت یافت باید که از اهل عیال خود این شیخ
که زنا ناقص عقل اند شیطان با ایشان را وسوسه
بکند که شوهرت بخت و حضور با معشوقه جوان بعیش
و عشرت میکند زانکه تو چهار کعبه کنی شبهاست
در انجوش حسرت کرده و در گوشه خمول بربری
پس تو باین عقل و فراست مردی دل از دست داده
و مستاع صلاح و سداد را قطع نظر کرده و فساد را
آماده پس اگر زنت و بیعتی مشهور نقل از مجلسی
بکنی

بگوشتش فرو خواند مرغ دلش بهای نقل آن محل
پروا اگر دو منقار هر صحرای خرد و آرزو چید و لذت
هوای و موسی کابش رسید اگر در دهنه و دهنه ساری
رونگر و اند آن کند که خواب و استیلا رود که نقدش
کند این همه را شومی نامقد است افرات ایده هم از آن
ترنگ برآورد آلوده بالونکر و رنگ برآورد و دیگر این
روشن فتن در دودمان آن فاسق مستمیر میگردد
و بسیار در دیده و قبح و دختر از مادر می شنود و در خانه
خاطر و در پرده خیال نقش می بندد چون رستم
فرصت را سوار پند خوش آرزو رانده افراسیا
لذت را از سختت برآید و چین و از سرگون و دنیا
شعوت اندازد و بسیار شده است از فاسقان

باطل خود کمان فسق برده اند بواسطه آن کمان چینه
 کس را بقتل رسانیده اند این را فکر نکنند که نفس
 خود را آینه کنند که اگر خطای در خانه وادی او مرتد از
 شومی او خواهد بود پس اول نفس خود را بکش تا با
 مرکب این همه خون نشومی پس ایضا جز ناکار اگر نفس
 خود را بکش خدا ترا بکشد از خواهد کشت که برست مسلمان
 را امیری صد هزار لغت خدای بر فاستان اولین
 آخرین وادی پدید دای جبار عیند به انکه اخلاص بر عهد
 نشستی ز نامست و در حدیث آمده که هر زنی را که کفر
 شیطان در نظر محرم در جلوه می آرد و هر مردی را
 بعد از مرتبه چشم شهرت پرستان وستان نیست
 مبد و اینجا قیاس کن و از خدا ترس و فقیه خود را

درودمان

درودمان خود را دهده و خود را در اسفل السفلین
 بیاورده و ایمان خود را بقهارنا مقید می بسیار از حق
 حق تخت و بر کس که از حق میرنجد از خارجیان بخارا
 و بخت حق بشود بعل آرا در آبی در زمرة ابرار و اهل
 و از تو را حسی شود ملک غفار باب فی حب اولاد
 از تو انقرب حضرت دوست دوستی فرزند ان است
 ای نفس بی نیر دای ناخبر چهل آمیز دوستی خدا
 عز و جیل را بدوستی فرزند ان چل کن و خدای تعالی
 ترا ایستاد از مالیش کرده و فرموده اما امر و کلمه و اولاد
 فقه پس فرزند مال فقه و استوب تواند جای که مردان
 مرد و لاف بندگی حق زنده از هر جان و جسمان گذرد
 اگر تو تیر می توانی که شست در زمرة مردان در انوم

مردمی در سومی بخود و از برفا طس فرزند آن خور
از جاده مردان و در میند از پس کجبه ارمی جبه
فراغت و رفاهیت و تقطیع و تجمل ایشان خود را
مستحب آتی کردند و در مملکت و محاطه مشایخ
که عنقریب کوزی بپاگاه واده زن و فرزند و مال و مال
که سالها جان کنده جمع کرده گذاشته و رفته است
و بیرون مانده و مردون کور پشمان و کور خواهی ماند
از کلام اکابر بناسبت نظم پاک بینی گفت این
نیکو مثل کاکه دنیا چیت و همچون جل جمع می آید
نجات را اندام کرمی گردانند از ابر و دام در جفا
آن بود و پسته او دل در آن سر کین بجان برستاد
خوش گرداند که از پس که پیش آردش ابر و دورا
چلش

خوبش آن متاع او اگر بکسی ۰ سزار شود
او باشد پس چون در آن زندان بجز امتناع بد
روزی کند از او دایع آن همان کند بکند از پند
پس شود شهادت آن و زن و دین هر چه کرد آورده
باشد چنگاه جمله بگذار و شود آن خاکراه این مثال
اوست و مال او روشنت کرده از انجبال او
اگر عمری بیم و زار و بچنگت جمله بگذار و شود کور
شک پس ای عزیز تربیت فرزند آن کردن کار نیست
از وقتی که افه از پشت تو بر جم حلیله است متصل شود او
باید که ملاحظه اوقات جماع نماید که در وقت لایقه شریقه
که در فعل و در احادیث مذکور و مسطور است موافقه
واقع شود تا فرزند نیک و سرشت و صاحب سیرت و خوی

صورت آید و از قهقهه خرام تر بریزد که مبادا از قهقهه
عرامی که زهر بار کرده باشد لطف بهر سه و افق و چهل
و عالمی را با غفلت قهقهه برهم زند و صفتهای شریفه
پخته کند المواقف زمان باز در ارامی مرده شیار اگر وقت
ولادت باز آید از آن بهتر نزدیک خواهند که قهقهه
ناموار زانید پس سعی کن تا از ممر حلال روزی شود
تا از این جهالک سالم بمانی و فرزند را از شیر و دانه زنا
نگاه دار و مریضه ستور و صالحه و صالح بهرسان که
داخل تمام دار و دیر چون از شیر باز داری تا آنکه نوارزش
و دشنام را بقصد با او بنحوی و بنحوی و بنحوی در آید
که اگر با او بنحوی و بنحوی کند او نیز از شتابان ترا کند
و لوح و لطفلان نخته مشق است هر چه در آن است
مکشند

و شنیدند بهمان خویشتند پس از فرزند آن کو چک
نخ خوشی و خوشگویی گفت و گو کند و پاکیزه نگاه دارد
و کند آید که به که و کند آوده شود و بواسطه آنکه هر روز در وقت
ملکه پیش در کنار میگرد و بوسه برب و دنان ایشان
میکنند اگر آوده باشد شش و که باشد نه در پیش شش
نیز که آوده میگرد و از حق کند که این معیت کفایت
سهل بیکر که پیش عذاب قبر از آوده کی بدن ایشان
ولی تقوایی ولی تمیزی بهر سه پس چون ازین مرتبه
که نشست و پاک گرفت و شدت مسکت بالا گرفت از خطره
اشش محاذ قنط کینید تا در چاهی و حوض آبی شش
خفته و در زیر پای دو آب نماند و چون بهفت سال
رسد بکفش کنایه که حق پدر بر فرزند است که در

هستم فرزند را نام نیک که موسوم به اسم کی از حضرت
باشد که دارو و عتیقه کند و ختنه نماید و بخواند و در نزد علم
صالحی که از نواد و موس دور و خزانه دلس بر نور و لوح
دش چون صفحه چین جور که اگر بر می را بنظر او بر
ویده شهوت بروی او باز نگردد و فریب دیو و فریب دل
اروست بدو بفسق خفی نبرد و از دو قوفی نیز از خواندن
و نوشتن داشته باشد و بر خطان جسم نباشد که جو
استاد به زهر بدست و پدر و مادر تیر بار از پدرش
نکند که بسیار زود از او دیدیم که به پیازی نمی ارزیدند
رازی تربیتی و خود روی و مرز که روی بجای رسیده
که یک پول محتاج شدند و لوطی و مرز که کار و قمار باز
شدند همه از تربیت نکردن و بنابر پروردگار است
که بود

که هر چه کردند کسی اینها را منع نکرد و دین و دنیای
بیا و قارفت پس و بال اینها بر کردن پدر و مادرش
و مادر اینها گاهی بر حقی و شفقتی بنوازد یکدفعه
روز کار خود را صرف فرزدان شما میکند و غفلتی و بی
سوزنای عزیز و عید می او را بیه میزد از نماند آن
بفرارغت که در دو الازلی و جوی معیشت عیالان در
ترود می یافتند و از تعلیم اطفال باز می ماند و بدو
پول بچششکی اکتفا میکنند هر چه شما بیشتر رعایت مایم کنید
او نیز سعی بیشتر میکند اگر چه درین زمانه ملامت فرمی زیادت
مع ندانان جسم مضایقه میبرد و زیاده اطباء
تنو و چون فرزند بچهار سالگی رسد از خود جدا سازد
و با خود کام نافر جام به نام حسره میگویند و عیان

اور از چنگ ادیب و تربیت نامکن که بزرگان گویند
 ناکمه کرده به شک بنام با خرابان بکوفه مقام
 و اگر سلیقه اش بخواندن و نوشتن درست و خوش
 منش و راست طبع و مددک و بوقت البصر و ما
 بحصل و معلومات و مداخلات خود با صرف او کن
 کتابها و نسخهای ضروری از هر علم بهرسان تا بخواند
 و چراغ علم در خانه و اوقات روشن کرده و خوشبید
 دانش از مشرق و دو دمانت طالع شود و سیارات
 برایت بر افلاک اولاد و امجاوت جلوه گر شود و پیش
 که شفعی در سلسله تود و عرصات محشر در آمده چندین
 کند کار شب و روز کار نامه سیاه را از در خطه صواب
 در و ناک و سلسله سجون ذراع عیان و از اندکین
 المالب

المالب فردوس برین و بد رجا اعلایین رسد
 زندها را بجهت و زرد مال خود کول بخور می و مهر
 از دل بد رکن و حرف روزگار خواندن پس کین
 از هر علی و دیافه تا از عالمان محله می و فاضلان
 کرد و اگر از خواندن و فهمیدن و تحصیل علوم با
 بهره و بی بخش است و مانند صورت دیوار نقش
 انقدر سعی باید کرد که واجبات و ادب ناز نویسد
 و روز و وجب و زکوة و خمس و جهاد و ریاء و قراة
 قرآن مجید را بقاعده تجوید بخواند و بیاموزد و روشن
 شدگان حق را تسلیمی تواند کرد و بعد از آن
 کاری که خوشش کند و مرضعی که دلش خواهد از حقش
 مباح با آن کارش بدار اما در خدمت است و اسما

و متقی نه طالع شقی که قرینت را از جاده مستقیم
عبادت و طاعت منحرف سازد و به پیغمبر شیطانی
راه نموش کند و آواره و حیران و متاعش را بجهنم
و تومید از جان و قطع نظر از ایمان و تهاجک نکند جان
با لکان خیران سپار و این همه از قصیر مدتی است
و خویشتان بی غیرت شده و من آنچه شرط بلاغت با
میکویم تو نخواهی که از سخنم بگریز خواهی و ملال را بی
مدویش خویش مال و مال دنیا و زر و سیم و پوفا
بواسطه آن نیست که بگذاری و بگذاری بلکه خست
تعالی بفصل لایزال خود بکنند امید ترا بملکوت است
که در تربیت فرزندان کوشی و نقد و کسوه و بی معنویت
و سرور باشند و نکرسته و نشسته و عریان و مالان که
دکتر

در گذری بوی طعم می شوند دل و جان را از زهر
طعام موشش کنند و کاسی که دشان میل میوه بگام
و مذاق را با آب ترکند ای موشک زرد و سست
و ای رویا یک پرورده پوست نه از زهرت کسی بهتر
و نه بر دشت خسته چهره چون فواره رنج کشیده و کج
که است به چون رویا چشم بر فضا شیران نهاد و بخند
ای فصله خور از فصله خوان دیگران خوری و ذله از برای
فرزند ان بر می و از ان خود را کره بر سر کرده زنی
عشریه است که در دم ترغ انداخته است و نظرت خود
اند و خود بحسرت تمام دیده امید و خسته و فرزندان علم
نیاموده مشعل فساد و پند او فروخته و آتش و ستیغ
ناموس زده و در سربار از رسوایی کوس چهلان

دوین و دنیا را بر باد رفت این چرخ خیر و شر
پدر دلزل نامهربان بخیل است ای عزیز حق گفت
فکر می بر اصل بکن و با حاصل مکن و دنیا و خانه داده
خود را بگلنگ لیمی مکن المولود مکن مکن که ره جورا
کنار و نباشد مرد و کرد پشمان شوی و حاره
نباشد و چون فرزند به بیت سالکی رسد کمال محاسن
مرعی باید داشت و حاقط او ضاع و احوال او یابود
ناگر که فریب شیطان انسی و جبنی خود را بر سر جسته
ترند و نظام صلاح و سداوش را بجملة غوا
از هم متلاشی نشاز و دو کو مقدران کلام تقوی و ورع را
بخناق فضیلت و جهالت نابود و نکر و اندوا که صحبت تو
سر فروزیار و و صاحب دیگر خوابد اگر چه بر کمال

اند المولود پسری که پدر تقوی بود به کمال راه
و در بود بهر حال قطع نظر محبت نباید کرد و شرطیست
را با بالغ پایه و اعلا مرتبه باید رساند تا مقصود شود
و فرزند را همراه و رسم سفر جوانی مکن که نور دولت
از چپین سعادت ایشان چون آفتاب نورانی ظاهر
باشد و نورسانی که از شبستان دیده و نشان و ا
باشد و نیک نفسانی که بروزی حلال دیده و نشان
فایز باشد نیست طریق سستی و حق فرزندان بعد از آن
اگر رشید باشد و زیاده و زرقی و ترا با بلیت و اوست
و صلاحیت و طاعت و عبادت حق می گویند و بکمال
حاصلان می پوشد پس العیاذ بالله فرزندان است
که در رعایت ایشان تکامل نوزدی و بجان و مال هوا

دار می کنی و الا آخر آنرا تش حیرت در تب و تاب
و از آنجک نجات دهد که در آب بلا غرق شود پس
در رعایت و نهایت فرزند ان و متعلقان بوجوب
حسن بپوشش و از غزانه متعرت حق لباس غنیمت
پوشش تا بارگاه و ثنات راه دهند و چهره مقصود
نمایند و مطلوب و محبوبت ساقیه باله التوفیق
باب فی اخلاط العوام و صحبت هم ماکل از هوا
چهره مقصودین و بوصول محبوب رسیدن اخلاط
و مصاحبت عوام است خصوصاً مردم این زمانه که از
لوط و لواله اند و برادران قوت و پیاله اند فی مثل که
اگر خرد جان خروچ کند و عالم را در فتنه اندازد و چون
و بار دم او را از زرو سیم فتنه چون دم خردن بال قضا
لام

بلا زحم او میگردند و رجا که قدم می نهد خاکپایش را
خاکپای می غیبی و توپای می چشم خود می سازند و هرگاه
کوز می از روی بر نه شود از سر سوز جان جان کوبند
و دست بر سر و ریش خود فرو می آرند و قتی که این
همار و محاسنی در آید و صدر خانه بالا دست بر صدر
می نشاند و سر جاطعام اندیزی و میوه و نقل غریزی
و از اندیش ادمی گشتد آنجا که اندک دولت بخران می
دولت لیکن پس باقیهای جهان آمده ایم پس
چون صورتی که بدیوار میکشد بناج و دستار نشسته
بر پیش از زنگار پشت داده و بار میکشگر زده تا شکم کشند
ال محبس تصور کنند که مردیست چون قفل صحت
بناج نطق کبشاید و سخن در آید و ای حلقوم لایق

ز قوم را پر باد کرده صورت آن انکار لاهوت است
 بخت مردان دانست که چه قسم دمی و چه نوع دلی
 ای یاران پوشش دل بخایید و حق بسوی درخت
 از پیش دیده دل برانجید که در شهر باد و شهر بادی
 ازین بابت خراسان نامدار و خوشکان مردان خوار
 و خراسان بی تیار بسیارند که نور بر اصول و فروع دین
 مبین رسول رب العالمین انکار کرده اند و گفته اند در هیچ
 که شب در روز دمی تن بر روی افاده اند و دین اند
 داده اند و هرگز کوفه مال و خمس حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله نداده اند و نماز را از روی فقر و دانش نکرده
 و روزه را با شرایط کفر و اندوز با رست حج بجای نیاورده
 و سعی در صفای ظاهر و باطنی ننموده و منور و جفا
 الله

اول اندوختن که روح لمپشان با سفل اسافلین صل
 شود و در زمره جهنم و ان مجبور خواهند بود پس نه محبت
 این طبعه زیان در زیان و ضرر بر ضرر و دل و جانست ای
 خیر تلک این و آن بواسطه پلو و بریان است نان خشک
 نیز قوت لایموت و مقوی تن و توانست اندوخته
 بنان خشک قناعت کنیم و خوش باشیم بهست از که
 سر خر خوریم با جلا مرد و بخت ناهل و دین که صحت او
 ز عقل و دینیت بر آرد و چو او شوی رسوا پس ازین
 قطع علاقه و آشنایی کن و با صلهای و فقهای درویش
 منش نشین و صحبت مدار و مهاجرتی محبت را آراسته
 و پراسته گردان و بهمانداری که خدمت کار می بر
 میان جان بند و پاره نانی و نیم جان که داری و طبع

اخلاص نهاد و مفرده خاص بودت بکسرتان و خوان کشت
 بخش و قرص جوی که بهلو بقرص خورشید میرد بلکه
 بهر دایره که بیار شیطا که چاشنی دار باشد که بی چاشنی
 ستم است بیار که شکسته صخرای کرسکان بادیه تخت
 است تا نهار کرده لطاحت خالق لیل نهاده شغول باشد
 نه آنکه روزگار خود را صرف بهوشی چند گیتی که بشاید
 ردای بندگی خدا را گذاشته و نام خود را بصوفی
 صوفی نهاده اگر کسی بصوف پوشی صوفی شد
 بس رو باه و شغال از راه صوف پوش آمده اند پس
 می باید ایشان از صوفیان صوفی تر باشند باب
 فی صفات عبد البطن بدانکه از موانع قرب حضرت
 دوست شکم پرستی و تن پروریت المرافه ایراد شد
 این

و شب نگر خواب شبی ز معدن غشی بزرگرون
 پس آنکه مردمان لغزش نموند شال و ردای بی جزوه
 راست کرده شب و روز و شبال با روی دل و دیند
 هوا و دوس افتاده سر جا آواز نگر می شنود بگر
 جوی کمان می برد کرم محده شان بچکت آمده میش
 استخار بر کوی جان شان زده بی اختیار چونک
 پاسونده دوان دو آن خود را با بنجامیر ساند و بعد حیل
 در آنجا جای میگردد چون دو کلمه توحید گفته شود صوفی
 وجه می آید کف برهن آورده همچو آسیا در صحرای آمده
 و فرشتش کند صاحب مجلس پیران را در زیر پاوزه و زره کرد
 و خاک زمین آنکمان را غبار است از م ساخته و بگردان
 کردش را القلم لاجوردی رساند و بین دیا و ساق

و چنانچه بخواهی در طلب منعم می شود اول آنکه سزا
و حی و چند را که از منقول خود بر طرف راستی بخواند و اند
و مرکب مراد بر می آید از صلا و صلا و نرا و در سب
در دامن پذیرفته و از ایشان تقصیر و فایده و با و عاید شود
بر سپیل نذر و تحفه و به به و طلب و عاید و حصول مراد است
و دیگر آنکه صوفی را اقلش روزی ده سکه بایستد و تمبر
با خود میرود و علاجی بکجه مضمضام باید پیش کرد پس
اگر در سر خود را باین دیوار بآن دیوار خانه میرسد و ترو و میکند
و چند آن بر سر و سینه میرسد و نزدیک بآنست که خود هم مضمض
پس درارش باشد و یک شتری از او بدری میکند
بابت دیگر جماعتی اند که جای ضیافتی و صحبتی بر نهند و در محله
و کمین نشینند تا از مهمانان دولت مندی یکی یا بیشتر بمانند
و بگویند

تیر خود را در میان ایشان بکند و بعد چیده خود را بدهد
خانه اندازد و در مجلس جا گرفته چون سفره پیش آید
چندان بخورد که چشم بر تیرین باشد و چون سفره بر چیدن
ترتیب شود از چید طرف آنچه در سفرهها طعام مانده باشد
جمع کنند و بدهند و اگر کلیم خانه را حرف او کنی بگوید
و اگر کار و می را با او کنی بپردازد و اصل مجلس از او ای قبح
آن چای بی انصاف همه متغفل و مجمل و صاحب خانه
و دست مشط بر دل که شایه مجلس طعامی مرون آید
که مسایگان بی وایه را و خویشان پریشانرا بختی بفرستد
که چشم در راه دارند آن غارت گری مروت بفرستد
آنچنان جوان را طلالان کرد و خانه صاحب مجلس را مال
و دوش را مالان که از شش شید با سمان پس خانه

و در فاین و زرق و زینت اهل دنیا با ننگش و با پوشان
در نظر نقش کرکاسه و منعمان و غیره از آن دوران و در آن
همش خاشاکه اگر گاهی چون پرو کاهی بر مکنا او واقع
شوند از ملاقات ایشان خوارالم و غم و پامی جاننش بخند
و باین مقال جانور شد که میگردد که الم که در غم که غم
از پاکش هم چنان گشت از نظر یک لحظه غافل گشت
صد ساله را هم دور شد و در دم و در ساعت در وقت آن
گوشه و میخ آسا بر سپهر ازو ای پرواز کرده از دست
ندامت با مظلوم حقیقی راز آغا کردند و بعد از تقصیرات
سازگند پس ای عزیز که صوفی گری آسان کاریست
مرد باید که در کاش عشق سنگ نیرین آساید
سنگ نیرین آساید بودن کار مردان با صفا باشد
مرا

بدانکه صوفی سه قسم می باشد قسم اول و دوم و سیم
که صفاتشان شش عدد گور شد و قسم سیم را احوال
یادانی اند که سودای دارند و از سایل شری سلسله
چند یاد گرفته اند بواسطه الزام مردم و قرار آتیری بکلمه
در قسم می بافتند و قیامی سفید و بالا پوشش شال کف
و یا لباسی کر بلایی اگر چه کبریا تیر زده باشد مانند
که در حواله دو دمی پوشد و عمامه بزرگ کرده و همچنان
شانه کرده و عصبانی بیا و امجد با چوبی را کسب کرده
گرفته و تسبیح صدها تیر بدست دیگر حمل کرده و چون
صبح نورانی از گریبان مشرق سرزند او تیر از تیر
خود بطلوعده می برشم زده و زمین طلی کرده خود را
بزارستان سلمانان رسانده تا کجا مرده تازه در خاک

و چون ساخته دخت زنده کی پروا شد فاخته بخواند اگر از
قرآن است خسته تلاوت کند و در آن چند بولی بگیرد
بعد از آن تا آخر عمر در آن خانه داده هر ختمی و خدایی واقع
شود این عزیز آتجا حاضر شود و تیر کاهی خوابهای خوش
از برای گذشتگان آن دو مان می پند که عزیزان شما
در خواب دیدیم که در بهشت می خوابیدند و بابای شما
فاخر در باغهای سبز و حرم با طراوت و قضا میرفت
یکی از ایشان مرادید گفت که والدۀ مرا یکم که دل
من بسیار بیا ریا بل سیاه پلور پالوده است و
بجست آن تمام لعنم آلوده است پس آن عورت
سوخه مهربان از جبار و جان کرده از زوی قرآن
خود را بفعل می آورد و نمی شود که خوابیده را فاطمه

او تیر حاضر شده از آن طعم ناموش جان میکند پس
خود را در و شناس خاص و عام کرده مری با آبی که گرم
گذاشته و کس طلبند یکی اوست و اگر جمیع طلب مجلس
شمع اوست و آنکه مجلس بی وجود شریف او رفتی
ندارد و آنچنانکه مجلس عروس با بارتد و نوازنده و
بازنده و سحر و مقلد خوش است و محفل ذکر و مدح علی
و غیره با دلگران و حافظان دلگشت و دیگر این عزیزان
در مجلس صاحب گرمی واقع شود و در آن مجلس کمان
مثل نبات و قنار که وجوآت و الوان طعم مباد
باشند و اگر بخوشحال و سرور ذکر نامی غیر مکرر از سر
و دوق میخوانند و در آشنای ذکر با این ابیات ترنم میکند
عیشم دامت از لعل و لقا کارم بجاست بحیرانه

ترک کوزم اینی مجلس دیوانه سنی حوق موم
 والذی باله وایمید نوامرکب صوت رانایانه زود
 یک دم زدن بشا بوسید و اندوید که جلوه خراسان
 باستان بوسی سلطان خراسان مشرف گشته
 و با وج عزت بارگاه زده تا مغلوب ملکمان بگردود
 مخالف کوچک و بزرگ بخالفست او سر بر تو انداورد
 و همیشه در قاف قله خوش اطفالان حدای او زنگ
 سان در را حجاز سور اخ و دل خارا کند و کعبه مقصود
 در یافته از راه عراق عرب منوجه مملکت عجم کرد و الموقد
 صوفی که بدوق سیر آید نه صرخ بیکرمان بگردد ابر
 پلا و مان جلوا بر کوه همه جهان بگردد آرمی نرنگ
 کاراسان سک از پاشخان بگردد و غنمه
 بای

سرای را ببلند ترین طاق بصد طعنه ارق نهد و نوحی مجلس
 آراسی نماید که است احست از مجلسیان بر صرخ برین
 بپوشش جوش نه مره فلک نشین سده اما همین مذکور
 وقتی که بجانه ویشی در پیشی که طعنه اش نه بر وفق دعا
 باشد سده کمان میوه و جلوا باشد بصد هزاران آفتاب
 نوده سده مرتبه و بنایش نه زخمی آید باری بهر اوست بوس
 و با بوسی اینچنین سالوسی را می آورند و در صده مجلس
 می نشیند تا صد تنویش و دل خاطر ریش و پریشی بوی
 از آتش حرص خویش و کله آغا کند و آرد کی نماید که خیل
 از دست نیکد آرد و چنگ اختلاط از کریبان با کونا نمیکند
 نیند اینم چه چاره کنیم می باید آمد و در میان صدکس نوا
 نقه طعنه تلاوت قرآن کردند و اگر دو و کلوی خود را در

مکر در خرابه با آتش و پلا و نیت بچه کاری آید بچه چینی
بلائی که دو چار باشد و است مکر از چار باشد و چنگ
صاحب خانه فقیر شوند و دخیل و پامی بر آتش در کل
دست انفعاش در دل باری مجلسیان بعد از اتمام
طلب است و نمایند که غرضی قرآن بر گوش و دل و زبان
ما فرو خان اگر دل جان مگوشت است شاید باری
قرآن بخواند بعد از تلاوت چند کلمه ذکر مختصری بکند و
چون منوی سر کنایین را بخواند که راستی چته در دم
ایوی دستان بانی چته سوت و لم کالان بانی کرده و او بجا
پته میخواند مکر و ان بانی یعنی طالب کیم چشم آمد و یزد و مجلس
که رشک بشت بود و مالا آمده ام اینجا و است از پانی و از
میر و مبی اینجا و حاصل نیت و نفع و خواه بخش و اصل
پس

پس پنجمین صوفی صوفی فدا نیت بلکه بندگی
و حال شکم پس چه کن تا ازین طبقه نباشی و شکر یا
و سالوسی و حیل و چال و موسی در شور و بوم و تدریس
و روزی که زار عان با خلاص از غم من خاص حاصل
خود بر و از نوازان تخم بی مغز و از ان شور و زاری
چون خواهی برداشت بجز از بارندامت و حاصل غارت
و لیک چیری نخواهد داشت و بجای غری حشرت خور
و سودی نخواهد بخشید پس ای نفس لپ و ای عمر برید
حق گفت تا بنگی مواظب و اصباح صبر کنی و نفس خفت
خسب را از جاده خود کامی مغرور نازنی بشمار
مردانت که ندانند و از زمره اهل تحقیق خبر ندانند و از
کرد که حق بشت پناست بنور در محفل اهل رامت نبو

ناقط نظرنا سواله کنی با جانب حق راه نکشید
 ای عزیز عزت و عزت باید که پادشاه خودی مثل اکرم
 در کوه طور دعوت نماید از خوان الی الله ما بدیش
 برخت نزدی المرفه چو رسی بطورت اربانی کنی
 بگذر که نیز در این تنباجواب این ترانی پس ملتفت شو
 حام شو و خود را آلوده لغو باشد به ایشان سازد و گو
 بی توشت خود بر برو خاک در دیده طمع انبار کن و بن
 خشک و آب سر خود بساز تا توجیه شوی به رگه ای بنیا
 المرفه لغو نانی که باشد شبیه ناک و حرم کعبه ابراهیم
 که دست خود فاش می شوم آن در بجا و حرم کردی شوم آن
 در نه نو و حاشا و اس کرد و در سنک کعبه
 دست آس کرد و در باب نرزش کردی عجین کن
 این

آیین پکری از خور عین و بخوانی در خیرش معده
 فائده باقل هو الله احد و بدی از شاح طوبی انش
 در شدی روح این انگشش و در بخوانی نزاران
 بعد بر سر آن لغو پرو لوله عاقبت خاصیتش ظاهر شود
 نفس از آن لغو ترا قاهر شود در ده طاعت ترا چنان کند
 خاندین ترا ویران کند چاره خود کن که شد و نیست
 در وینت که بود ای مرد راه از موس گذرد تا کن کن
 و نش باز و امان قناعت و کنش کر باشد عباد
 اخلص ترا کنند لغو ساز برتن پس ترا در نر خرم شود
 با قد مشک خوشتر و مرغ و پیاز و نان خشک و پنجه
 مشرب از بهر آب با کف خود و توانی خورد آب و در شب
 مرکب این بکام میتوانی زدی پای خویش کام و در شب

جاری و شتران باری و جانوران طالع کبابی و شتران
 و گاو و همواری و آفتاب بدین پرورش و روشنائی که
 صنع الهی اند و نظری آری و شناخت حاصل نمیکند
 بر زبان نمی رانی چنانکه شیخ سعدی فرموده برگردان
 سبزه نظر و شیار سوزنی و قرینت معرفت که
 و قرانی که بخط خوش و نظری و میخالی و نظری و میخالی
 می آری اگر خط باشد و لغت نشوی و خطی از اندک
 و این مصحف را آن صاحب تفاوت میکند پس خط
 خوانی نه قرآن خوان و هر رت پرستی خداوند اخراج
 ای نفس شوم و خود را فریب ده و بر خوار گلو علی
 بر بومند و خود را و کام و بومند و با که کل مخلوقات همه
 صفات باری اندازد و شوق و ذوق بهیچ کدام این
 بنده

دیده و بصیرت یکسای پس معلوم شد که میل و سجایا
 بنظر حضرت نیست بلکه از لغات خاصه شریف است ای نفس شوم
 اینجا آمد و ام قریب بیانی اند و بومند و باعث کراهی
 شما و بسیار گمان شده است تا غافل شد و در او شش
 افتاد و جان و ایسان را بر باد داد و رستار و منزلت غلام
 که خود را از خطرات شیطان و از شهوات و لذات
 نفسانی نگاه دارد و در بدگاه خدا آراست و امرات و جمل کشته
 بدوست و اصل شوی ای نفس امارت و ای سگ من
 متوجه شو از روی انصاف و کوشش بجای ای جو فرو نمک
 ناصوفی و حق خدا پرست است که بغیر حق هیچ چیز عزت
 نیابد اگر بهشت عزیز تر است و او نظری و جلوه می بخشد قبول
 شکر و وارز و رخ و عذاب الیم هم نداشته باشد و از طاعت

مطلوب و مقصودش حصول خاصیت کمال
مطلق باشد پس تو خود را با ایشان بسج و اخراج و الا می
برنج و قن که خوری تراوی و پری و یاوی را بنظر آری چون
دیوانگان و ستان دست از پا و پا از دست عدالتی و هر که
چشم را چون قبله نامی فرمایان به طرف که منظر بگردد
بیکروانی پس برده اصطلاح بر چه و قضا و پیشانی و یکوی
تبارک الدائم الخالقین که از یک قطره آب کند چه حسن
افزیده ای احمق که شتر را از دو قطره آفریده شده و عجله
خدا نیا فریده که اگر در سمت قبله واقع شود و وقت نماز تنگ شود
باشد میخواستی در آنوقت رو بقبله آری و نماز گذاری آنچنانکه
طبیع از تو متفرست بقصد او نیز میل تمام دارد و تو از اوضاع خدا
نام کرده و طبیعت انسانی میل بشوایات بالذات است
الانوار

دل میخواهد که از روی خوب و طعام خوب و سازنده و ناز
و نکارین نازین و محفوظ باشد نمایان آید و با آنکه بوجوه صلاح
میسر شود مباح را منع نیست حق تعالی بفضل خود و تقوا
از برای بنده گان خود و آفریده آنها محرمات و منعی عدا
بچه صیغه مباح میدانی ای کور دل بی بصیرت و در آن
که بشوید ترک آن می شوی که در آنجا وجه حلال
نیت همان را بدست دل کنه دار و آلا که جلو میبرد ترا
با مغل نارین پارت و دیگر است و خدا پارت و دیگر ترک
این پوشش کبر و بجاال بهتر میبرد و امان پکان کبر و در پند
اکباران چون کان گیر می و دیگر می بدست خلاص گرفته
کوی تصوف را بحرف مردانگی و بقوت بازوی توحید
بر تالی که پاوشا و دوست حقیقی خاطر و توار محبت غیر

خاطر تنگ باد و هزار بار تنگ المولفد یاری که مقرب
حضورت سازد از پر تو خونین و نورت سازد در خدمت
اگر بغیری نگری از غیرت عشق زود دورت سازد افتاد
که از مسموم ایام و پیری بکشاد و کان یاسی و جلوه کرد
میلم چو بید سوختگی گفت نظر در نهاد و بیدار و میگری اگر گوش
حق شنود و دیده حق بین داری بسج قبول بشود و بید
عبرت بین و بقدیم غیرت برو دوست بهست افلاک
تا در باوین فضالت در رسید جبال تیغی دروغین و افغانی
بلبل هزارستانی واقف باش زان فتوی دار زمره اول حق
دو زینتی و کم کردی نظم ترستیم بجهای اعلای کین
که تو میروی بکرستان است من آنچه شرط بلاغت بانو
میگویم تو خواه از سخنم بیکر خواه ملال باب
نذر

فی حب الیاسنه بداند دفع آرزوهای مایه است و استیلا
کمان خون خود بهست خود در چنان است و خاک است
بفرق خود چنان آگاه باش ای نفس شوم بگردان
ذات خدا آزار از خاطر میکند و که بزرگ قوم باش و صل
و عقد امور ایشان موقوف بر رای شما باشد و ای بر تو
و هزار دایمی بر تو آنچه تو آرزو کرده لایحه چهار است از صاحب
بودن و کوه کوکنا و چمودن مصالح بسیار است اما نصیب
از صاحبهای عمرانی و شرعی مرقوم میشود اول است کارکنی
در پیش سفیدی اهل حرفه است و اضاف و دوم عسکری
سیم دار و تکی شهر یار و چهارم وزارت پنجم سفینا ششم
اعتماد الدوله ششم تدریس ششم واعظ نهتم و دهم تصنیف
یازدهم شیخ الاسلام و از دهم صد است انشاء الله تعالی محظرات

مر یک ربع شریف خواهد رسید بکین بقدر کاهی تنویر شود
 اما مشعل پیش اشق کور و لان و اسودی ندارد و نظم
 با سید دل چه سود گفتن و غلط نزد هیچ آئین پرست
 باب فی الیاسد ایل عرفه بدانکه از انواع صنعت
 اله و حرفه بد که اطاعت پادشاه منصب است و کاری
 حرفه است ای نفس لطیف و امی هم بریده و امی جا به جا
 یافت میکند و که ندان و ریش سفید و بر جماعتی است
 چه قسم سرخواهی کرد و چه عنوان سکوک سکوک خواهی
 داشت امروز فرض کن که ملک التجار با کلاه شهرباشا
 کاری ایل بار شدی و ترا مشکول نام کرده و بر نفس
 اماره و شیطان از رحمت خدا آواره کول خوروی اول
 طوق لغتی که بر گردنت می اندازند خلعت است و کار
 منیل

و منیل زرکاری که در سر و بر نفس تو میکند خوب نظر
 کن که از کجا آمده است نه از آفراده مسکین خدای
 توبه کرده اند و آن تالوت پوشش را خردیده و جبار
 چون تودل مرده پشایند و اندو اگر میگوی که بر خفا
 خود داده اند غلط است هر که کاسب بخوشی خود یکدیگر
 بکسی نمیدهد و از ترس حاکم با کجا بیا چای حرف نمیزند
 و چون چهره از لطف خود و فرزند ان بریده میدهند پس
 آن لباس شخصی بکفیم نارامی که میکند اری همه ظلمت
 کار آخرت دارد بار اول اخشی لایق ریشت خوب است
 اگر جابل مسئله معذرتی اول تیکه شکره ریش سفیدی
 کم ازین نمی باشد و بعد از آن که شیطان بعین با اقبال
 و صرامی دولت انداخت و شهرستان فداوت را منحصر

و که خدای بر تو قرار گرفت مبراز خانه که شب بر آید و گویش
سفید بزرگ بازار بانی قدقن کرده که بی معرفت من کسی
کرد متاع سوداگر کند سوداگر را مراد ما چارار معان کلی
بخطر نکشد بار نمی تواند کشد و این جزوی با کلی که بر خشت کشید
یا میکشد چه حال دارد خواهی گفت که مردی بر چنانی خوب
من از معان آورده ای سبک بدات حق پیشان
خود را در یک جهم مجوشان قبل ازین که اسناد کاژبوی
این مرد هیچ ترا می شناخت اگر می شناخت هم کوی
بهات نمی داد حالا تو را پیش میخانی ایشان آبی بکوزه
نمی تواند کرد پس این سوقات نیست بلکه رشوه است
در لباس و مطلبش است که مانع نشوی بهر کس که خوا
مطامعش را بفرشد اگر روا باشد و اگر کس ادبی افند
است.

بواسطه آن رشوه که بر من زده متاعش را بر بزرگ
خود و دوازده بالابندی و بدو ستماء قرار و عده بدین
موافق رضای او عمل کنی پس برای طمع دنیای دیده
حق من چندی و بروی او بنجدمی و متاعش را بطول
به بندی قرار بده ستان خود را مقبول سازی و
مبراز خانه او بهر کس که خواهی بخشگی کنی و از برای
حصه بفرستی بواسطه آنکه در سفر آخرت با و هدیه می دهم
متاع خوبی باشد از برای خود بکشی و از مر میوه ده با پستی
ان پوششت و این خورش است آنچه بعد ازین از عمل نیست
میکورید و پرست است اگر این کار بکردی کوز برشت
و یا این چک و چانه کو برشت و همیشه سبب حرص را
زین خواهی کرد و حاضر بود که کی از دیوان اطلالی می آید

شود تا آنان میان جسد و زوی و پستی و نکستی ملیلی این
عمل در خاطر پلیدی میکند و که در جهت فخر و شرف هم
نشین مغیر باشی ای ابر خاکت بر سر ای از کبر کمتر
حق تلخت حق نشود و اخق مرغ ناپایت فرو و رونج
و خلاصی الی از رنج و دیگر چون توجیه کردی با نکست خشم
خود و ناکم رفتی و یا قدم زنی کمتر از زنی را با خود همراه بروی
ای دکان فقیران و خانامی سبکان که زکوات ^{و ان} بجا
واجب است رفتی با تحصیل از خدا بچکان چون چشم
فقیری از عیال بر تو بر خور و دوری شوم ترا از دور چشم اول
بار آبی سرودی از دل پرور و بر کشد آه که این سبک باز آمد
بار ب چه میخواند تا تو باور سیدن ناله او بر گاه خدا
قهار میرسد و در حدیث آمده است که بدترین ضلالتی آنکه
کفر است

که خلق الله از تو بر سرند و مراسان باشند پس این شوم
به کردار اگر درین امر شایع بقول پلیدی خودت نیکی باشی و
کوی که یکدینا ز مال کسی نپریم و زیاده انمال عطا قات ^{است}
شکیر حمد و فزیه الی الدایم کار میکنم این را چه جواب داری
که انصده و دوست سبب نفس شکری بدی حق ابدی
میدوی و در آن میان جمال مظهر شومی و از برای رضا
خدا کسی بچشم زرق است آنجا فاسق و عروم خواص بود
المرکله دیدی که چه کرده اشرف خیر او مظهر برده دیگری
بس خاص حق مسلمان شده روزی که از دنیا برون
روی راست از گورت بچشم کشند و بعد از اب الیم گرفتار
شوی ای نفس پلیدی ای الی آشتین برید با حق مرغ نیست
و اگر بشنوی و قبول کنی در مرت زبانی و تلخ است برین

کرد پس کرد این منصب را می کرد و نمازی بخیزند و
و بگذارد که به نفسان یک صفای بسیار و اگر کسی
خواهد شمار و بنده شیطان چندین هزار که از یک یک
پدر خود را از گور پرورن می آید و بواسطه انکشتن عمل
میدرند و دین و ایمان را چندی یک نشان بیاورد و بگذشت
خودمان یک الموقد یکدم که درین خانه تن مهمانی
انخوان جهان بند رسن کنائی توسعه نشین عالم
تقدیمی سردار بکران بود و از نانی و دیگرانی گشته
دورخ و مساجد توجیه و تقسیم افلاکات و توانی مکرر
ایمان خود را که خدای تعالی در کلام مختصا خود فرمود
که ان الله ابدا له فلا تدعون مع الله احد یعنی برستی و راستی
که مسجد نام خدا بر است و خاص عبادت بندگی خدا کرد
و آن

و آن و کسی را و فرمان برادری با خدای تعالی نیک
مسارای و شرکای دین خوب نظر کن و باحوال خود کن
کن که آمده و خانه که خاص عبادت کردن حق است بندگی
نفس شیطانی میکنی و دشمنی حضرت رحمن بنمای ترک
این معاملات بگرد که شهادت و پشانی بپای
بنا که منصب دیگر کفایت را چقدر پرورده و دیده طالبان
حق منصب عسسی است ای نفس شوم خافله ای مایل
و ای خرد کامل ای در خنده شام جهالت کامل ای در شب
بی شعل دار و بی دلیل بیاورد که چو و بار و دیده و در چاه
مینه می در افتاد و در خاطر تیر است و بقل خیره است میکند
و میرسد که منصب عسسی به نیت بدان و آگاه باش که
منصبیت سه تناک اگر عظیم است خطرناک و آن کار گشت

که صاحبان نفس ذات معلوم بشوند بلیق بشود و معلوم
در امانت و دایمت سرآمد و در کار و برادر و پاسبان و اگر فقط
بندگان خدا کند و اگر کسی فحاشی چند برده پوشی نکند
و از برای آن مثال عجب نزد و صاحبان خانه و کاکین و عبا
شک جان کند با قاطعان طریق و دروان رقیب نگردد
و محض رضای عالم هر و المعنیات را مرغی دارد و امنی شهر
صادق آینه آنگه مرتجع این امر کرده و در خاطرش آنگه
که بهر زنی در را کند بر خور و پامی عسی بخاند که آن عجب
بدست و پامیر و پس اگر از این نام و ناموست و عرض
دار و لا بد در آن سر را و با و معارض نموده باید و پس
با و داد و از دست او خلاص شد و تا رسوا می ملک عام نشود
اگر اهل امانت که بعد از خنوعش آید گوید او خود در عینیت
چند

خواهد در طبق اخلاصت و به پیران مسلمانان رسد سر
برود که فلان روز در فلان باغ با فلان کس چه میکردی
با فلان پسر در فلان شب کجا بودی و با فلانی چرا شرا بخورد
اگر آن پسر که صاحب این خطا است مدعی غم و غم
رو است مبلغی کلی از در یک دارد و او نیز داخل نماید
او میشود و اگر دروغ و بهتان است بواسطه اخلاص دفع رسوا
بهرار الحاح و زاری جزوی دارد تا از دست او خلاص شود
ای نفس شوم دای چه بول ظلم و دای شهرستان مسلمان
بوم با خطرت بستانی خرج فرزندان و صاحبان بچه
با شراب و کباب و چنگ و رباب حرف نمایی و بازدان
خانه خراب کن و سیار شوی و شب قاتل را ویران کن
و بدزد و به پیش تو آید و تو قیمت نمایی و صاحب صاحبان را

با حبس ایوان بکند و در خانه حاکم ظالم میری اگر ظالم باشد
از تو باید بش کر و صاحب الاراکوی که اگر زنت یا پیر
یا مردست یا کنیزت یا غلامت این مرد و زن و پسر و کنیز
که تمام مال پدا شود و با جاکف اند که در صاحبان سر و کلاه
که هم در دو هم حمت بنده خدای را مالش و شاست نیست
سیرتش را نیز میخواهید و بدنام عالمش کنند و آب جیون
اعلا تاج بخش کشورستان شاه عباس باورشان اگر
که هر چه در شب مال مردم در دیر و از غلبه سستند و عشق
بر خود واجب کرده که از صاحب مال بکشد و پس این در میند
طلب مال را ترک کرده بلکه مبلغی قسم باید بش و از آن بکشد
چون تو عیسی یا کسی خسی خرم کسی خلاص شود از حق بکند
ای نفس شوم اگر تجاوز کنی خدا خصمت شود با چنین
بهرین

و چنین بغیر از سلوک ستمگری نداری و تا اسفل السافلین
ما و او مفری نداری پس اصف باش و خود را بازاری
و کموی که من سلوک را خوب میکنم درین خیز زمان نمی شود
لبی وقتی میشود که حکام و وزرا و ارکان دولت و اعیان
رضای خدا را منظور دارند و امن طمع از لو ش شود
و در دارند و اهل مناصب این نامه و بیهوده حرص کشود و ب
سر راه شتافتات بساوه و خرمن امن و امان یا از راه
چند اوی داوه تا که ام بکند و رانتهی بگویند و با حق منسوب
کرد اند تا با انواع رشوه از صاحب بگیرند و زمان پشین
اکابر و حکام را با واسطه رفاهیت رعایا و عجز و وسع کین
منته و ب میگرداند که اگر ظالمی ستمی بر مظلومی روا مید
بجاییت مظلوم آن تمکار را بکست سیاست می است

حالا دارنده شهر حال خود را باین مضمون میگوید المولود
 قاتم کرک توخ اوله مالم ملک خوج اوله ایوم اوادان بکرت
 تخم تا آج و کر توخ اوله و وزیر جلیل مبی غور علی بن علی
 که من بعیش و کامرانی بامی و ثقل منزه کو بهوزا خوج
 عالم جان سکین و نزه از جو علم ظلم خربخت و نیرد
 هست بر جوان وزیر امرو زمان خیرزه ای نفس شوم بشنو
 عبرت گیر و مکر و دکر داین مخم خیره پای آرزو بشکن و بیاور
 ایانت را بپیشنه هوا و موسس میکن و بجان خود حوا اذکن
 صد هزار بلا و محن لغو و بانه من شمر و را شرار اسرار لعین
 باب فی الامارت بدانکه از موانع حصول مرادات
 اخروی و دنیوی سعادت و نیا و دنیوی منصب و اربو
 ای نفس بد ذات دای دوستدار اوقات و یوزیر
 خنجر

خناس الدی یوسوس فی غدر و راناس من الخیون
 و غدر و دوسوس است مید که عالم شهر باشی و سوار
 و پنج شش جو کبی پای چپاری در جلاوت اچیل اچیل و پشت
 پشت کویان بره نده بدین خاطر خود خوش کنی کویا
 شهرم و صاحب انهم اسی بر بیاست منیدانی که چه بلا دار
 راست و چه در دایمی جانکاه و در چاه است اول انکه اگر لغو
 خدا و رسول خوانی عمل کنی و عدالت شرعی را شعار خود
 سازی مرا میان و در و ان عالم را غارت میکند و بجا
 در مملکت علی منتند و تو بخون ناحق کرون جرات کنی دین
 سورت مراد خون ناحق خواهد شده و اگر خط و بط و سیاه
 عرفی را قایم داری و از برای یک پای زور و زور پایداری
 کنی از چه شرعی تجاوز کرده و در قصاص قسم کرده باشی پس

و در روز عیدش ناقصی شب و روز بی آرامی که فلان را در
حرامیان چند آورده اند و خانه فلان کس را در دامن بریده
اند و فلان کس را در فلان موضع کشته اند و فلانی را فلان
سهم کرده و از سر دم بوی فاکست پر امون او نمی توان
گشت و فلان را فلان گرفته و او بچه است که بی از تعلقات
ملازمان ما را در پیش همایه او تحقیق و او که بخت ما را بد
ناید یا خود حق ما را با برساند و ترا جواب و اول منع
چساب کردن و ممکن نیست و نه این چنین حاکمی کردن
خون خود خورد و نشستن پس نه ریاست و نه آخرت اینجا که
بلای هزار غول شدن اینجا تو میدانی که مولی اندن پس
سکت به نفس اگر حاکمی میل واری حاکم نفس خود باشد
چون خواهد که از جا و طاعت حق بدرود بچک تمسک
ایمان

و ریسمان سیاست و حکمیش اندازد بهار رسوایش
بکش و بکش تا سر از فرمان برداری نکشد و اگر میل حرام
کری و امانت داری داشته باشد به غیر قاطع شمع
ارفع آتش فی پیش بزین تا دستش از حرام بکشد
کو تا شود و اگر از باور خود رجوع می کند و بد را حاکم
تند فزاید صبح قیامت نیز از خدای سپردن نیاید المراف
ای انکه دلت میل حکومت دارد در ملک وجود خویش
حاکم باش و بکنار که سر از فرمان حق برتابد ترا در نفس
جنم پادشاه فی منصب الوزاره منجی که باعث لغای نیست
و سبب تمی غیش آخرت و بد زنگ نیست منصب وزارت
بدان و آقا و باش ای ذات نه شخص هر چند منصب بزرگ
عزایش بیشتر حم و دنیا و هم بحسب فیضی در دنیا منتقل

و از آن رو در آنوقت عذاب کونیا کون با غضب و کمال خفت
تقداری ای نفس لم یفرض کن که سعی کردی و وزیر ملک شیدی
و در وقت سجده و قضا ع طریق و از هر معاصی غریق
باشی عیان حریق گرد آمد و دست بوسی ملازمت نهاد
شد چون قلم با او در الم را بجا گذاشت نکردی بهر ملازم
ازین الکا امری جوع باید کرد و کاری و حسی فرمود اگر آن
ملازم اینجا که رضای خداست سلوک کند برای خود شش نعم
و نه برای تو بوفته بهم میرسد پس تو و متعلقان تو این گویند که
یکی نباشد عا بر او نخواهد رفت و با و زندگانی کردن ناچار
مکن نیست پس آن ملک مردم خوار راستم و ظلم و عجب
با پدرش کرد و خانه صد بزم مسکین با آب آب با در سامه
طرف استم با پیش تخت و تیغ خور و جفا اخت و خیرین
بکنند

پکنا با نرا باید انداخت تا برای چون تو وزیر ظلم کسر خاک
سر هیهاتهای زرد را پر ساخت تا از تو بشود و یکبار با که الله و تو
از چنین بهر سالی بعد از آن از فلان ماه و وزیران خبر
موی حسن بود اسبان تازی و استران پردی و کوشش
و شوق و مسرود جامهای دیبا و خارا و پوششهای شانند
ماه و هفت و هشت باید که بدو کا و کیتی پناه ظل الله بفرستی و بارگاه
دولت تکلفات و تواضعات و تعلقات بکنی و اگر بکنی آنچه
پشت منافی میکند که اثرش در دنیای می ماند بزر صریح و خفیه
شان رو سیاه و شرمند سازد و به پرورش ایشان نپرداز
ای وزیر که میکند خانه ات را خراب میکند و نجات
کیسان بیندازد و در تماش میکند ایشان که کاند تو
رو با و اگر بدین ایشان لاشی زنی ترا در زمان طغیه بکنند

نفس آواره کند و بدندان حرص طمع پاره پاره است کند و
رویا به بازی با تو پیش آید که سو راخ پیشی را ابد و حلا
ایوان باطل خط ارق دانی و بدست افتد پس ای نفس ولید
وای برادر زاده برید ای دشمن غیب بگویش قبول حق را
بشنو و فزونی بشه ممکن و چو دنیا و خود را با کالک و تیش کن
و بکنج خمول ببر کن تا باو چو قبولی و پولی که ارقمت غنا
لا برای و خزانم زنی بدید بچ بنویس به جبارت کن و اگر
ازین خسارت کن یا چا اگر حرکت این قسم نامعولات و نا
معلومات کنی بر بر اقامی عزت و ناقصای حرمت سوار شو
و مدارا سرور داخل شوی پس هر که را این دهنده است
تا ترک آرد و ای نفسانی بکنی بروح و راحت روحانی کوا
رسید پس ای کور دل بی بصیرت و ای رسوای بی شرف
در زمان

در زمان پیشین حکما و علما وزارت میکرد و اندوختند و حکمت
و معاشن مسلمانان را فیصل میداد و اندوختند و عقل و کینت
و بچه کمان ریاست و بچه فقم و فراست ترکب این را بر جلیل
شد حکمت و اخلاقی است که کو سفندان را بکرگان
سپاری و خلقت بجهت است که دوست را دشمن می شناسد
بلکه دشمن را دوست و دوست را دشمن می انگاری اگر کسی
بترازد روی نصیحت و خیر خواهی بگوید که در را بکشد عقل و کینت
شراب بخورد و عیب بسیار باشد میخوانی از خشم خشمش را
بکنی و نامتدبیت و در مرتبه است که اگر بگویم بعد روی و در خفا
واقع شوی از قذیل حرم تفاوت طلبی و کبوتران حرم محرم
بسجده بخت بکنی و با آتش ستم کباب ساخته و کار شراب کنی
وای بر آن رعیت که قتل اشرف بانی و وای بر آن مملکت که

مدبر امورش چون تو بدبری باشد چون تو بدیو حساب خاتم
 سلیمانی چون تو اندویش و پس از غش شو مگر در اوست
 پلید خدا آزار ندی وزارت مملکت از سر حدیکن و ملک کار دیگر
 کن و در بدگاه حضرت او در کن مرسخ حق را بشنوی با کین
 تا چهره مفت و دینش و برتر تر از مراد است الموده ای شش
 پلید آنچه مرداری باو عطا نصیبش اگر نکند ای ناچسب
 مال مرد خودون آموه نشین بر قدر بکاری باب
 فی منصب الاستیفاء الموضع کینه در از جاده استفتا
 معروف ساز و در عرصه قیامت در سیاه می ساز منصب
 استیفاء ای نفس و سیاه و ای روزگار سیاه و ای مردود
 حضرت آله میخوای که خود را مقرب پادشاه عالم بنا کنی بوی
 بدی و باکی و بی بکس ای بکر در خدا آزار از زمان عاقبت
 طوفان

طرف خواهی هست کبرم که رفتی احکام مستوفی جنتی علم
 گرفت از دیوان اعلی باست قلال تمام بخانه خرابی خاص و عام
 پائیناوی و بر سر شمر و دی بسیدی عاجز می چند که قدید
 پناهی و مصلحتی بند را حلقه می و محاسبات سنوات را
 پیش کشیده از ایشان باقی سالهای گذشته را خواستی
 و چند بعرض عالی رساند که می یقیران و سیکان جنون و کوا
 بریادی و او و ایمم و خوشی بلکه بزودن دن گرفته اند و از این
 قبض چندین ساله را طلب نمای و ایشان هرگز نچنگت چون او و
 خبری گرفتار شده بودند و قبض سالهای گذشته را بجا نیاورد
 و خواهی کرده و در عرض آب خوانی را انداخت و در بخار
 سوزانده و نیزه شمری و دی بر چرخه سال بلکه درین زمانه
 کلا شری و که خدای می و استاد کاری می آید و در ایشان

از او دو شش و دانی بخیر و دانی برای سرور و خدمت ^{مطلوبه}
میباشد و میگوید و میدود و قیود و برات با دست یا سر و است
با سفل اسافلین السل شد و یا آرزو می کند و او را از غایت
او آرزو ساخته و هر چند سال کلا تری می آید و میگوید و هر چند سال
و مرکب و فنی را در میدان با نذر تری میدود و نذر تری را در میان
و امن گیری شود از دنیا با علم خفی انتقال میکنند و با علم
دشت خود میسوزد و میسازد و کلا تری میسوزد و با نذر تری
نوشیروان کافر بود و واسطه خداش خدای تعالی او را از خویش
می برد و خدا بیکند و حاتم را نیز بواسطه کرمش که مال خود را
شمرد و دید و حرف همان داری بنده کائنات را از معصوم و کلامی و او را
و او نیز در خویش حال نوشیروان و او پس ای صاحبان منصب
و هم از سلمانی میزنید و میگویند که نذر تری بنده کائنات را
بزرگی

بست پس کمتر بد فرما چو بیاست خواجه و او را کس صاحب منصب
منوس باشد و هم عادل نور اعلی نورست و از غنا بلیغ و دست
و در ان عایش مال مال سرورست پس قیود و برات که با کلا
و کله ایان شهر و ده و اهل حرفه میباشد ایشان کوز پیا کا و او
و تو که مستوفی خواهی شد تا مرا قلم کرده و در علم که قیود و برات
ندارد و شکست را میدرم و هر چند فصله بنویسند پشیمان
میگیرم و مخورم پس بنایای مظلوم از جانب عالم عادل محرم
و بدین کلی بنظر تو است و تری الکلی باید نشان کشید از تو
باقی و الا کلامم را حکمت کنند و پروان اما زوای ملک فخر استخوان
پاره خوان و امن و باقی الارض الاعلی الله رزقها فاعت کن
تا ز بار پسین از نذر تری قاف قاف کشیده و رزق پسین
بغیر صاحب نقشی که ناکون جو رسد پس چون تو بدین خشی

حبیبی چنینی تا کسی بر تکیه ایراد بر رفع کرده و این چنینی مکتوب
 شمع از دوزخ زنده و بقا است شمع خوانده است و اوراد
 اسفل فلین خوانند که داشت ای بدوات فرض کن که
 دوات قلمی میان زوی و در قرعانه نماید چون چپ در روی
 کار کردی و علم سیاق را معلوم کردی و میرزا شدی و شمع
 و بر تکیه الا شدی اینجا که بر سر سر کرده که از پا کاهرون آید بیکه
 کلید نموده و طوطی شدن آدمی زاده و میرزا می تواند شد سبب
 میرزایی توانست که سکی چندی و دوی بدلقی و خرمی
 بواسطه طمع و بدلقی خود و نبال تو افتد و نام را میرزا نهند و چون
 تکیه بخورند و تو با و بال بسیار و سالهای بسیار در خدای
 غضب پروردگار گرفتار خواهی بود بی و صدقه و میرزایی تو با آن
 می ماند که با ناریان در بار از میوه هضم شده است که از کیلان
 می آید

می آوند بواسطه آنکه مردم او را بخند خرمی کیلان فریاد میکنند
 و با قلدر با قلدر فروشان چنان با دایم کشته می شود و شمع
 را قند و شکر لاری تعریف کرده و کار میکنند پس خرمی را نیز یکس
 آدمی بپاشند و نمش را میرزا میکنند پس از این می بینیم
 مکن که اگر میرزا شودی این بیت میرزایی خواهی شد اگر که
 ای دهن رنگا غیر میرزا شده است تا خرمی مسره عید شد
 آدمی رشت خیمس از چرخا شده است که صحبت با نهند ما غره شد
 وقتی که عیسی روح اله علی قیا و علیه السلام در رفع واقعه شد
 در زمان از دفع شد پس بواب همچون که هزار جان بگرایی
 فدای می سم ستور افش با دایم خزان بسیار دارد که روزی
 در کارند همیشه در زیارت چون بار بار بدو و تکیه می خوانند
 از آن منجبتش معقول ساخته و سک را هزار قربت آرد

نیست پیرای نفس لمید اگر از حق برنجی غری باشدی و اگر
 ناقابل کوی کون غری باشدی ای نفس شوم می بینی که در کجا
 نامدار و خود می اتقایی عالی مقدار و اعتراف ضابطه کار و دنیا
 پروان نیستند با آن همه حکومت و وجه تبرکی که پیرایین
 پادشاه کامکار گردون و قار و دند و شوم میستی که بر خوار و عیست
 میداشتی بعد از ایشان اولاد و امجادشان بقا یافته و بجز این
 راضی ندانم ای هم پیرای پس عبرت بردار و خود را بر آن وادار
 گرفتار شو و چشم پرور و کار و روزی نهی که تو کار شسته بر آن گرفتار شدی
 خوانند چید مشیت بریان راجی که کند کادان کند کادان و نه
 و بیا خاندان که در عین حکومت خراب خواهی کرد و می و بسا رنج
 بدست زده با شکر ستم کباب خواهی ملخت و بیا خاندان را نام
 محنت و خا خواهی گذاخت وقتی که جان بالکان دوزخ سپار
 از دنیا

و فرزند از با جد حسرت کنایه دالت و ساعت بر کار نه
 شیر لطف خط کنند و نواب جالون علی می قساید که ملک است
 رنجک من گرفتار است به نیست و اندا که با ملال خود شرم
 حق را نشود پس یکم نامان ملک خاندان و اینجی در مد و اسکن
 انجاس صید نه خیزند است اینجا که از او متولد شده بود
 بر سینه عریان و چون و گریان باشند و با خلق خدا سکی مکرده که
 فرزند آن ترا بود و عورت کور و قلعیم و مکریم نمایند و بجهت شرف
 و عورت مرد که حال ایشان باشند و کس که از فرزندان ترا انداخته
 کشت که بر یکسکه آرد و امی شناسی بر فلان طالع است چه چنان
 که او احداث نگرد و بیا خاندان بود که او خراب نگرد و انانی را شین و بیا
 داور و عون زمان بود پس اگر غل کرد و تو آفتاب بود که مذکور شد از این
 پادشاه عمار المولود خراشمان خود و این شکر که شتم و بیا

و این چنین پیش کشیم بر لوح محض خدای کشیدیم
 پندوی کنان حسناتی شریفم که خواجده شفاعت بخندد و زیارت
 باید که ز مشاطه زبیکم کشیدیم پس کار می بیند که کشیدیم کنان آید
 اجساد است که کور آسایش باشد بر خطا و رستم گو گو که نفرین
 و لعنت بر روح ایشان رسد و فرزندان است بعد از تو را است شب
 و از کشتن نیست هر چه در شرف کفایت و دنیا می قتل گردد و پس علی
 صالح پیش کرد و فرزندان را المیزان المولد کوشه جان بخت
 باشند که چه گویم از مولا کشند قول حق را که کو چرخ بود
 هر که اوی نشود و احق بود او سخن را که که حالتش چیست
 گذارند سخن دیگر باب فی اعتماد الدلالة العلیة العالیة بما
 طلب جایی که در مرتبه اعلا تطلعا و دنیا جلوه کند و حقیقت چیست
 که حقیق تر از آن جایی نیست نیل آن مطلوب است یا میکشاند
 و حق

و حق آن محبوب حالت دانه بر حلال می کشاند پس از این
 چاه خطرناک می دل غمخیز است که در چاه پلست اندازد و آن کد است
 است که ترا اعتماد الدلالة العالیة و مغرب کفر است شکاف
 خوانند و این پیشتر در موعظه نامه بادی در بر وقت افتد و بر سر
 عزت بزرگ علی علی بن ابی طالب می بقا ممکن شوی اگر چه نام و نیز
 جلیل و متعبد و کلیل گذارند و کلید کارخانه تا یون را بدست تدبیر تو
 نشد و تا وقتی که هم خطیری و امر عظیمی بودی و به ترا باید که بر تو
 در عاصی نواب قدس الرفع و ای زود و صواب به بهمان موافق
 و مطابق برای انور همایون بیدار افلاطون ثمان خود باشی
 بود علی دوران تر از آن کفایت و آنچه مقصود علی بن ابی طالب
 احوال خود می و خواهی که از خلق خانه خاطر منتهی ظهور آری و از
 روی آسای و چهره عالم آرای بدعت و نصرت پروردگار است

صاف نمائسته باشد که بر دهن یکس از ایشان به چون یکس
خوار و سایلین خوار از همش دیده و نزدیکش کند از غنای
خدا از رس در خلوتخانه بخورده خون مصلحتان و آقا میدان
اشک محزون بایاران خوشش آید که باین وصله جان شایان
صفت و چهره است آدمی صورت بسیار صحبت شغوفانی و زیارت
نزدی عدالت ای نفس موافقت دای جرم خود بدست و آتی
روز است خویش به از حق کند و خون خود را بدست خود بریزد
این ملک بجات بکشاند و این پوشش و خورشید آخر چهره
پیشانی کشتن آن نمونی به کاست حجیم است و لذت این مبدل
بخورده از قوم جمیع است اگر تاب این خدای کون و کون
آرزوی این منصب کن و الا در کوشش بی تو شد و کج می کنج با
رنج و محرومی بسر برد و روز خوار می و بی اعتباری این چنان طای
بنار

سار تا به بحر که ملائیکه اولین و آخرین را به سراسر ای عمل کنند و کام
جان بی توانان این حجبان توائل نمند بعضی بجان آل گرفتار
باشند برخی بران عزت و دولت بجز به مطلوب و کار خوب
و صحبت محبوب شادان و سرور و توفیق بر براق نور سوار و صفت
اولیای اهل بار بعد کا حضرت شمار راه یافته لغیر ابدی و دولت
سرمدی با خاصان است آدمی کشتی بجان آل محمدی حکمت
اندر علیهم السلام در عیش و آرامش در خانه اگر گشت بکفر و کفر
و دیگر باید که در دیر دولت خوا و دوست و عدالت اقبال و رعیت
و او کسرا شده و نویسنده های علم نفس ترتیب گفته شمار و اهل
را بر جاشیده و فرغانه های نهاده عالم اقبال را ستان عالم
مملو سازد و هر روز به نفسی را در میان قومی سرور و خلوت و صفه را
امور ملک و قضا و قدر نگذارد و آن بی سعادتان را با استقلال

بر سر خاص و عام مسلط باشد که از تعلق اعمال صالح سرزند و در
 خود روزی چشمه برترین باشد و اگر با بی دلیلی خیرسان چشمه خوانند
 و از بدو است خیرات و برات نیاید و چنین سگی هوای بی و آزار
 غرور مستی و با صفا کمال همستی پیدا کند و شهر و ده را تخریب کند و
 راه بردارد و اینها همه به علت چرخ اتحاد الدوله بسیار و پیشانی
 متواتر و گوناگون و گشتان پر بار و اثران بقطره اسبهای بنظر
 کیمیا اثر آورده المولود دیده است بطبع و در خرم خنده
 بکرسوشت و اگر او خوانان را از شطاریجان رسیده باشد چنانچه
 کنند و گوشه چینه طبع آکنده اصلا صدای شومی در بلاد آن
 بایان چوب بپشت و پهلوی او خوانان رنند و ننداری که
 مذاق آن چشم مرتبه و برای دیوانخانه توت میماند پس قهر و قسوت
 شوند و روزی که حکم الله تعالی و قاضی رتبه گیرند شده و دیوان
 دل

عدل و محکم و الا بر زمین نشسته قایم شود نه غمی این شمس دارد
 حرام گردد دنیا بجام دلش سر کرده خواهد چشید و خواب نداند
 این شحات منی خدا با یک شیدای نفس شوم بد کردار و اشی شوم
 خدا ندارد که بخواند بی بی جوان و عفتان میرود امن منقلب
 ساسلای نیکو نیالی آرایش غلایق و آسایش و جهان آینه
 شوی و بهر گمان فانی آبی و الله علی التوفیق پس کل مناصب و بر
 علی بن القیاس که شمران آن حجب تعلیل کلام و تصدیق است
 میکرد و بداند که مناصب شرح تر بسیار است و چند منبری که قبل ازین
 ارباب ایشان مذکور شد مکنه چند حق و صدق از مخاطرات مریک
 چنان بکنیم هر کس نفس لیبیکس شود و آفتیه شود و عبرت گیرد و
 ممالک و محاطه نقد و چون سکان میرود الله استعانی
 لاجل انان باب فی منصب القدر پس بداند که از موانع خدا

چهره مشهور و مفاخره پرتوئی میسر و مشهوریت به نسبت به نسبت
 و طلب به نسبت و وجه معاش از متوقفاتی که صاحبان آنها آن
 باشند و علاوه بر اینها میفرزند خاک تمیز فرق است که به نسبت
 این عزیزان که محلی و مکانی را که میان خبر است وقت در دست میباشند
 از شایسته و با شایسته بقدر رابطه و امتداد آن وقت که به نسبت
 حاصل شود و از این خبر و ستم جمع کرده اگر عامله میباشند
 انگار که نماند و الا که عام باشد باطل است و حق میباشند و اگر
 هر چه بای و شدت قاتی و نامشروعاتی که در دیوان مظلوم میکنند
 و قاتل معول است مثل چوپان یکی و مانند اینها که در خوار
 و قهر را اگر بشیاد و نه تو آخر بگیرد و مراد با سراف خود و خود
 و غلامان نیز از این خود کنی و مراد از این مراد از این مراد
 با هر چه در این حق تدبیر نیست که وقت بعد از است یکدور و در
 فصل اول

تعریف است و در فکر نیایی که فلان آقا صاحب اردو است
 و روز دیگر آخوند بهر سبب نیامده است بواسطه آنکه در بر خبر
 و اردو آخوند با اکابر شهر و مجلس است و روز دیگر آخوند نیامده
 چرا برای آنکه می روز در مجلس و فارست پناه در خود میباشند
 کرده اند و از ده است اند که کوفتی دارد و باری باین روش
 میکند و از سالی و سالی بی قیاس قالی باشد و سر نشاند
 انگار که نماند و الا که عام باشد باطل است و حق میباشند و اگر
 چندارد که ایشان در کارند نیست که عالم گشت و اگر بهر عالم
 عالم نیست و از حد یکی اگر بهر سبب نیامده است بلی کسی که از خلع عام
 شهیدان که بهر سبب نیامده است که از شمس او بهر خبر و در رس
 است که در طریق تعلیم و پیش و ادب کابردین سلوک کند
 و بهر سبب بهر خبر خود را حرف تدبیر نماید که میان دانش و شیخ آید

در احیای علوم زبان با طعنه اش منطبق است زیرا که است باشد
بیان معانی فنی چون است حیات از هر دل بر حاصل ابریا
برداشت بر مصلحت آورد و بر کشت نادر طلب طلبان و ملامت بر
چراغ تعبیر کلام جان افروخته و لایزال طوطی حیات نورانی سازد
و در حکمت العین عین حکمت باشد و در ارتقای قانون جلالت
چاره لان غفلت صحت یابد و چند به بینی سر کند که مفسدان
اقابیم بعد از محاسبه آن حساب بدهد و مختصر از ان باشد
شرح و هر که بیاورد که کرده یعنی آن درایت یابد و فرود بر
خاطر نشین مصلان مدرسه کند که مانند پیران کامل و قیمة ناقصه
نگذرد و تهذیب اخلاق کرده و تہذیب المشرعین را انجمنی عید
قرب با کاه مبادت شود و او ای حدیث نبوی جز برستی نگذرد
و کلام صدق مقان از روی فتحه و از ماوه علم کامل بخواند باشد
انکر

تکلیف جهالت از آینه دلان دود و مقصود اعدا و برتر از اکابر
داشتن تر از احوال مبتدیان خطبه علم و جیه بشود که شخصی الیا
عمر عزیز را در مکتب صرف کرده و سواد فارسی بهر ساد و صد
او را از خست زینت نموده که در می دلش را متوجه محصل علوم کند
رفته در مدسسه مجرب گرفته ساکن شده و وطن ساخت و زود رایت
با نفس خود باخت و قرار داد که در طلب علم بکوشد و سینه سخی
میدان طلب برتر از جهاد بیاورد دست بر بنا کوشش استوار
و دید و بر سواد رسایل مقدمات دوشده و مانع سوخته نوحه
دانسته یا جنود دست تقصید و با الفاظ عربی چون طفل نوایا
استان شده و در انشا نشوی کرده و در المانهای نموده و به دیده خود
بینی در حال تمام خود نظر کند و با خود گوید که من با انواع کمالات تفهم
صرف میدادم و نحو بخوانم و شعری نفهم و معانی کافه و لغز انهم

و این امر از بدی ذات و شومی صفات باطل است که در پیش
 خود تشرافی میدهند که تعلیم علوم ثواب عظیم دارد و ایشانرا تعلیم
 میدهم و موافقی تریکیم و از شقت فقر و فاقه میرجم چون
 ثواب یا آقا میرزا شایع گاهی حمایت و شفاعت مظلومی را
 از این غافلان نظم پس لوح با بیان نبشت خدایا
 بنوشتم گم شد سگ اصحاب کف و زخمی خند بی شکایت
 مردم شد ای نفس شوم از سگ بهتر خود را از قهر پند
 بهتر میدانی که در خانه او عصمت تربیت یافته بود شب روز تو
 نور و ایت بر وجودش یافت باستان همراه شده و چون
 شد چراغ استوار بر هر جهالت و غواصی منطفی ساخت
 خلعت کفر و ضلالت کمر او شده نواز و بهتر خواهی بود و مراتب
 است که و اعیان را تمام نموده و بسکه شکوه امان جدید

و مندر سر اگر قتی با معلومت شد پس تو با که ارم قوت با حجاب
 بدعت اجماع ای الموهنه بد احمای خود و ای پسر شکسته
 گیری چرا که یکشده و ادم امیار بر پا پس آنچه قرار داد
 بفعل نخواهد آمد و شیطان اول از راه دوستی خیر خواهی و دوست
 میکند و کارهای معواص نامش نافرمانی سازد و با حق و حق را کرد
 و حرف خطار خواند و در پیغوله غرایب ملی نماز و پس نهان
 با سر جهالت گرفت و خود کرد و طبعش با آن معاد می شود و دیگر آن
 بازمانده مجال است و حدیثی مناسب را با عبد الله در میان
 طلبه وارد است این است - قال طلبه العلم ثمة فاعلم
 با عیانهم و صفاتهم صنف یفقه اللغة و العقل و الجمل و المراء و
 یفقه الاستطارة و یجمل و صنف یفقه الجمل و المراء و مودی
 معاد می متعرض الثعال فی اوردته الرجال بعدا که العلم و صفه العلم

قدر یک بالخرج و تخلی من الوجود خدق الله من فی شیشه و
 قطع من خبر و در صاحب الاستطالة و تحلیل و حب ملو سید لیل
 علی مثال حسن اشیا به یواضع الاغنیاء من دونه و در علمای
 فاضله و له معافه فاعی الیه علی ما احسنه و قطع من آثار العلماء اثره
 صاحب العقده العقل ذو کاتبه و خون و سهره و تحکک فی بر
 و قام الدلیل فی حمله بعد و یحیی جلاء اعساستقا علی
 عارفان بل نایه شایسته من اوثق اخوانه فشر الله من غدا و کانه
 و اعطاه یوالم تغیراته ترجمه حدیث این است که حضرت امام
 باوی مطلق منطق و باطن خبر صادق و فرموده که همان علم بر قیم
 اندیش بشاید ایشا تراجم نبات و هم نباتات اما قسم اول است
 که حطب لکرم را بواسطه تجلیل مردم و جلال میکنند و قسم دوم بواسطه
 بزرگی و باری و آن مردم و قسم سیم بواسطه تعظیم شدن و نامان
 و خج

و قیام اولی که مردم و بیست به کمال کمال که متعین کلام مردم می شود
 و در مجلسی که مردم جمع شده باشند شروع میکنند بکار علم و جوش
 را اظهار میکنند و بجا می آورند و شی در آمده مثل کسیت و لباس
 که سینه ظاهرش در ویش و باطن اشش و اشش در اشش و اشش
 کند و سوز و جریح و در میان پرده و دار تقوی و در عین حیا
 فرو میگوید می بینی او را بسبب این عمل تا آخر حق که بسبب این
 عظمه خفته مقبول یا مقبول بهر سانه و باشد از سرش پرده
 و جدا میکنند میان سیه اش بجهت مردم معنی چند که از برای انکار
 مردم در آنجا جا و او بود و قسم دوم صاحب فریب و جالب
 که استطلاات و بزرگی نماید از خشن مثل خود یعنی مطالب
 که با او برابرند بیکدیگر میکنند و اغنیاء را تواضع نمایند اگر چه آن عجبی
 نمائند و دنیا دار باشند پس او رویت که فاضل علو اسی امل و نیا

و حاکم وین خود یعنی خراب کننده وین خود پس لب لباب
دین خود را بر او میدهند پس بگوید که ای خداوند منم
بصیرت او را قطع میکنم از میان علما اثر او را و قسم بسم
و قار و کلین است و شکسته روزگار و غمخیز نیست و شبها بعبادت
خدای ششون دور آن تاریکی شب شکست بر من خود و بر من
ساحب مغرب الله تعالی بگوید و بگوید که عبادان و بایران
و را و ایل السلام می پوشیدند با وجود آنکه شب و روز بعبادت
پروردگار مشغول است مع ذلک این و ترسان است و استعداوت
می نماید از خدای ششون در حالتی که با خوف و خشیت و در حال
بی قیاس و حال خود دست و پا می زند و عارضه است و با تیرگی
دشمن دارد و نیز آنکه با کسی ملاقات کند پس حق می گوید که
ارکان دین او را و خوشحال می سازد او را و در پیایب اعیان

او و نامش میدهد و روز قیامت تمام شد زجبه حدیث پس
ای بی بصیرت دیده دل بجای و منافق و ارجحان خود و نظر کن
و بر منزل اهل خود گذر کن که در سرکاری که و ایم اوقات شربت
و فعل نامشروع و کار باشد و در برستم گذر و و خورش و شمش
از حررام آید طاعت و عبادت و در طهارت و انصاف
عدالت تو در آن سرکار چه خور و کدورت طاعت و در چه خور
پوشید که عبادت بر تبه قبول میدانی که در آن سرکار کاشف است
ایشان بخوری حرمت عرض کرد که طهارت شرط است اما
غماره را چه طهارت یکدست پالنه شراب و دیگر دست جام است
پیدا شوای بخت و خواب و دست را و یاب که غمخیز است
کشتی حیرت در چهار سوچه که و اب اجل افتاده و در اضطرار محض
مرکبان و او روح نورانی با عالم نیرانی فرستد و طبقه دیگر که

که سعی ملین نموده مراتب ملوحم اعلیٰ میکنند و بدینجهه الشمس اعلا
 آینه و عادی معقول منقول میگردد و این چنین در قسم نازل
 آتات است که در یا صفت شاد گشته و محبت فخر و فاد مشیده
 و بیایان شکلی بریده و در ادبی که شکلی دیده و نشان از خود
 و بی برکی محمود و در سر مدخلوب و کبریه حق و در یکت رسیده تا
 کاه قول حرم رقیب از کین غریب بر سر راه او آید که نبال حسن
 ایچی تا ترا بجه رسام او را پروا داشته از راه راست مخوف شده
 و بیایان او او سوس کمره کرده اند و زنگی کش را با ساز و در
 بادیه هلاکش کرده و بهاد و یا شش رسانیده و مطلع نظرش خفا و
 شود و مثل قضا و شیخ اسلامی و صدارت و وزارت و تدبیر با
 تبیس تا اعتبار و یومی هم رساننده و ان نشان ملان جمعیت
 و تفرقه حال و کتابخانه ای حال مال که با خزانه پادشاهی برابر گشته
 و از آن

و از آن کتاب با نفی کبی رسد که مثل انما یجمل اسفار
 پس چه تفاوت از نو ماخری که کتاب چند پر پشت او نموده
 کتاب با نفی به خیرخواه رسیده الا که انی بار اما قسم دوم است
 که در نزدیکی کامل و عامل که مذکور است از اعلام طایری که کتب
 و با خلاص با نفی اتمیت داده و بعد از او و در پیرومی صاحبان شیخ
 جان عزیز فرموده و در حدیث را که شده تبه جهالت را چراغ هدایت
 بر افروخته بر سر حد تصور و بجه مطلوب رسانیده این چنین شجری را
 در ایالی فرقدان و در بر کرد و مزاران نشکر و خاک خدش را در
 دل کش تا به سیرت یابی و سیرت کاه بر دین عمل کنی و از خدمت
 محبت جمل پیران آمده بر شسته حیات ابدی رسی و زنده
 جاوید کردی پس بهر پی سرو پای فرقی نشوی که غولان داده
 درین بیایان پر محرم بسیار زنده و از هر یک سر شد کاروان و درگاه

وان بزم نرسد و به چرب زبانی و نکته دانی بسن رانی مرکب
خوانی از راه سرود خود را از چوب رای حیران سرگردان میاید بکلیله
راه وان صد هزار کس را بدقت و دلیل است و در بیان طلب
بکینه وصال میرساند یک سرگردان بایل چندین هزار و چو خود
را با خود در راه غفلت بیابان مرکب بیکراند پس سعی کوی و نیل
بایل چو اصل سرود و پروی پران بایل شیشان ذایل کوی و نیل
و سبکی بیکراند بیای میروی قدم در شمس از شرح اندک
شماره خود را بشیرستان ایمن امان ایان برسانی و از رانگان
وزدان شیطین صفت آدمی صورت ایمن بانی تنبیه ایمن
شوم و ای بدو است بدو هم و ای حیوان لوم کوارن سایلن فی
و واجب ضروری سینه چند یاد گرفته و خطه اشتیاقی بدو
خود شود و بهر کسی که بخوری اگر تاملت بواسطه امتحان از بیل
بهر کس

پرسد اگر باطل مسیله است پس لازم است از استقامت میل
مکن و قصد شهرت خود خواهی کرد که من چندی سید انم و تنبیه
بواسطه سایلن شری و او دای بر تو و برود کار تو اگر خود را بدین صفت
متصف اری بدان فایده که صاحب شرح شمری بدست تو باشد
که با کافران چو او کنی تو آفریده است بر نردن از آری آبدار جان
مسلمانان افتاده بر سپیل ایسا است بیکمی و یکیش و در سوخته
میسارنی باید که گویند که این سخن ترک تعلیم سایلن شری
لازم می آید که واجب می است و بر چه لازم است که واجب است
بدانند و انگس که داند بکلان بیامرزاند بانی فقی که از علمای حقیقیه
نمای تو صد اطمینان باید پرسید و با جهل بر سپیل تعلیم ایشان متکلف
شده و چو سخنوی در مرم کوی خاطرشان ایشان باید کرده اند که که
پرباد غضب کرده و چشمها را چون چشم کر بیکلی چو چشمه زکریا

داون امره مر اخر خواندن و مشغول بخل ساقی کن من سید و انم
 ای عجب بین ای پردی شیا عین بکر گشت رسیده است
 وقتی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام شخصی را دیدند که در
 ساز و در و درختان بنامیت امور و اجیده انفس الالهیه بجا
 نمی آرد و حضرت خواستند تا او را تعلیم دهند که تو و صورت
 نشانی با خدا بر دل نشیند و بخل نشود و واجبیت که امر هر وقت
 منکر را بشاید بگفته که کرد المرحوم بر من ضلالتی نشیند بدلی که کرد
 می شود پس نزد آن شخص آمد و گفت ای پسر نظر تو ما بر دو نوع
 سازیم و منیر باشم و بین کلام بهتری بجزیم و صورت و چون آن
 سبط نبی داند و صفت علی را و آنکه بگفته است بصفه الرسول آن بود
 دیده حضرت چون ضعیف شد و از دست ساقی بر داشتند آن مرد
 انصاف و آن دوست و صاف آن بنده بی لاف و کزاف و بی

که قصد آن دو مقصود عالم و آدم آمد و چنانچه لوح و قلم عالم
 بود و گفت ای محمد و من آدمی و جهان ایراد نمایان نسوزان
 اید و نیز غلظت آسمان نمایان هزار جان تقدیر شما را قربان فقر
 و ضرورت را بکرشام و ظهارت آن است که شما را بقصد خدا بطاعت
 حقیقی شما کواسی و او پسر و چنانچه در آن اندک منب و عصبیت
 است و حق و فدا کرده در زمره عباد جا گرفت پس بغیر غیر که
 و سر راه بر بی توانان و جابلان سید بگوید اگر دولت یابد است که
 نادی کشیده کاکر وی و بر راه مستقیم شرع و لالت کنی تا بکشد برشان
 مزین و بر حق مدارا دست ایشان را برادر و اگر کرده در خور قوت ایشان
 ایشان همراهی کرده و بر سر راه جفا بشان آرد آنکه سر کشند
 در میانان نادانی بر چهره می آرد و می خشم و غضب با او و او را بر
 کدای بی خجل و زکوری نمی بانی که این را فایده و اسرار سید کرده

را بشنود آنچه نگردد و خاطر نشان شود نهی در اسبیه بگذاری بود
 که ای خود بس نیست که تو تخریب بر سرش نه و حیران از سرگردان
 گردانی پس نفس شوم کرد ای خورشید از غمادی خورشید المومنه
 مردم این نفس از غم از غم شست و بشست از غم حسیان بی در گشت و بشست
 و اعطی در مریض بکران قافلی از گدازهای خشت خویش هر زمان
 نقل روی بکران چون بیایم پیش منی پشت خویش که می خرد
 بیا تا اهل انعطاف بیانی انداخته خویش بجز تعجب عجب بکران
 بر میان از استیغاب گشت خویش حوائی رده الغار باب
 فی منصب الواعظ بیا که من را در جواب و دوی بعبایم ام الحباب
 و محرومی از حسن الحباب یکی دیگر منصب اعطایت که ظاهر خود را بعبایم
 کمالات را استیغاب شده آنان شهرت روزگار خود را استیغاب
 در مریض بکران حیران رسا از موافق فطرت نباشد المومنه
 و اعطای

و افغان کین جلوه و محراب بفرستد چون بخلوت میرسد
 کارگر نکند مشکلی در عهد استند بجلد باز پس تو بپایان
 چرا خود تو به کثرت نیست کویا یاد زیند اندر روز اورد
 کین حد طلب و غلبه کار و او می کند پس چنانی کند فرشت
 باید بود که کند منهای جوهر شش و دای تمیز برودش از غلبه
 فسرده و از کلام پرده داد و از غمستان غفلت چندی پس
 و اعطای این چنین بی اسیر در کمالی خاص و خاصکی اورد
 و قتی از اورد که خودی را از تنبیه برود و محض رضای حق را
 منظره دارد و از غمی منکر که بپزیرایش جاری شود اول خطاب با
 که بدیده است قافلی از دل خود نماید و در خاطرش کسی بخصوص طلب
 نباشد و غم شش آن باشد که عام را بگویم شش رسد از کثرت
 و رفع در سیاهی کرده دست از فساد و بای بکشد از غم باب

بر خیزد و نیز هر چه فعل کند اعلام کند برین نقل کند که ایشان
 بارادیان صحیح الفون باید معصومین معلولان علیهم السلام و از
 استاکامون مجتهد عاقلان و خست و ایزان نقل لغوی است
 و استیذان آنکه گمانی چند برساند بر خطاب علمی تحت
 تواند کرد معانی غندی گفت بیک خط و خطیم را با معانی
 و عادی الاصول الفروع که افضل و احسن از این باشد باید که باشد
 کلام الله حدیث رسول الله باشد و الا بیک خط و خط است
 بسع مردم سازد خط بر خط خواهد بود پس هر دو از این که
 ظاهر می را بر آورده اند و بقتضی و اراده الله عز و جل
 ندانند و امری نمی تواند امرستی و اجبی و واجب که فایده این
 ندانند که امرایه مطلب حق نیست پس در نسخون فی العلم می دانند
 و کسانی که سند ایشان بخیرند پس که افکار را بکار و معانی
 این

لایق آن باشد از خود شریفند و در دیوان معبود خود
 الملوک عاتق طاعتی چو اندیاست یک برادر داشت
 نشت گفت من وجود خواهم کرد و چون برآمد
 در خواهم کشا و ستمات ساجد خوانم و مثل یک کوه
 خوانم و ماوش که کما که آنگی کنی یک پشنام عاتق کنی
 زانکه آتقی که عاتق خود لب یکستان من آنگاه بود که
 پستان من شیرانگی در برابر خود و هم که و کی کر بود
 طفل و یک برش تقری بودی شیر و شوش باز بود و کمی بود
 شیر خوار هیچ خطی اندامی قیام میل شیرین بود
 تا که پستان بودی محکمت بود یک پستان بدست یک زمان
 و بر یک پستان بنامی در دنان یکی را در دنان میداشتی
 و آن یک یک بر کس می داشتی آنکه خطی کند این محکمی

کی تواند کرد هر که حاکمی کرد از هر چه تمام شیر خورد هر که حاکم
 او آنچه خورد کی بود و هر چه از بار کی و چون بودی آنچه
 پاید پش را هر که نباشد و فعل چشمه رنگی بود چون
 نیل کار با تو شد و نیاورد دولت و اقبال چه زاری
 پس عاقل است که نداند چیزی نگوید و استندای که میگوید که
 فاعل از سر می کند و از مجلس حل می داند او که در
 جامان شد نظم کم گوئی بهر صفت خویش گوئی چیزی است
 تو از پیش گوئی کوشش تو و او از زبان تو کی یعنی که دوست
 یکی پیش گوئی و نیز خبر و تحریف نماید شود و کول و نه چای تو ازین
 پاید و الا میرا عذاب چیست با او چه شود از فست بالا که قبول است
 عین که راهی تو جایشان منجن نیست نظم گفت از پیش از اطلاع
 کسی کان فلانی چه میگوید و در کرب و و بسیاری ترا فلک
 بنهاد

بسیار قدر می نماند سخن یک بیت افلاطون بدو
 آورد از سر و روی هر که گفت یکدیگر که دشمن است نه
 کرد و هر که پسندید است هر چه باشد و داد از این مودت
 را بود آن شخص می نماید پسندید و تا زمان تو به کنه جان
 یک شایسته کان زمانا ایتم صد مغرور است که حاصل اجم
 ستایش گوئی من صد کبر و ذوق که صاحب می بودی
 که هر که از این اندامین نفس کی و از هم پندارین ای
 هر چه که تمام هیچ بود امید که در راه چای پیچ بود کامی گفت
 می باید پس علم حکمت باشد که با کسی یکسایه عقل چه قیاس
 باشد و خواستش که یکسایه باشد و من زن چون که یکسایه
 با که گویم چون سخن می نشنود و کسی می نشنود و سر او نمی نشنود
 از صد کار تو که باین جلیستی و قمار هر چه گوئی که بگوید

روی دیوار که آنکه خوش ناکه این دیوار از دیوارش که
 تو باد دیوار خواهی گفت باز است دیوار که آن بسیار پیرانه
 هزار زلفی نیست که کله از قضاوت بر شایع کل طاعت شده و خلیفه
 در محفل لایق آن بزرگوار المولود نه بر که طرفه کج سنا و حقیقت
 کلاه داری این سرور می اندازد ای نفس غافل کلاه حقین
 رسانیدن کار چو خبر آن است و رسانیدن چو حق کار آویخته
 که ایشان را مانع میشوند و بعد از ایشان علماء و مجتهدان استخوان
 فی العلم که یک شکر خطا برایشان شود آنکه وقت قدر از راه آید
 بیرون نشیند و او امر ایچله و مذکور و ستمان روکش فرزند
 و حیدر شایسته بود و جمیع غزالی است نسبت باید معصومین را
 نقل نکند اگر چه نادانی نمیتوانست که بعد جوامع خیریه تفسیر و احادیث
 را استخراج کرده و ادای چاه ملک ملام کافه نام بسیار پس خلقت

کلاه معصومین سرور و توبه بقیه ثابت می شد ای نفس شوخ و خجسته
 علوم کرایه ای نیست که در این تمام عالم بگرد و قدر برین سینه
 متعالی نه که نفس نفیس که کلمات بر طهارت است که او ای
 و غلام و باطنش از خبثت و صدمت حجب پاک طاهر شد
 شایسته علی بن ابی طالب بود این حد اکثر از مجتهدان عالم است
 نقل توفیق و ادریت نداشته باشد چنانکه از این مکتور شفا یابد
 بر روزگار شش نخواهد داشت پس اگر کمال عالمی که ایاز و فطرت
 باشد فرقان و ابر بر روش کرد و قدر او بدان دامن لولا
 پاکش نه از دست گذار که دلیل او داشت و چراغ باضیاست
 توش و ویرانه نامی هر چه شواست ای نفس تا نامع و ای بدو استخفا
 اکامه با شرف و منقذی کاری که در وسیع توفیق است از نو کمن و لی سبی
 رنج این کج غیر نشود و گوش دل بجای و مجلس و خط و رای اند

و جواهری که خطا عالم را پاک فرستد که جواهری بی زحمت
خاندان نیا پرست جایزه و اگر آن کو شرب برین در خانه باشد
تا چون نوره لان فی بصیرت راه نمی آید اله المستعان المبر
باب فی منصب القضاء با آنکه گفته پای و بایست دیگر که در میان
و قید و ست است منصب قضا است ای نقاب ملک ملک
برجاست تراجیرین میداد که میل با شیمی حضرت پیوسته ای علی علی
بناطرت میکند رانی تا آنست که ملعون آن بکیده ملعون آن
سه خرس و دم بریده و آن فقر کون دریده و آن کمره با و چیلان
و آن سه سر شسته و فضالت آن نیست و دل در دهواشی است
و آن سه ابرو آشفته از کبر کتر این اراده کرد که بعد از است نکال
ایزد متعال و حکم لایزال گرفتار شدند شیشه که کفر ملعون آن
دو ملک ملعون در احکام شمش و قضا یا کمر غلط میکردند و در
مکر

بخت شمش کل کشا می بیند و انس غالب کل غالب و طلوب
عسل از این طلب می نمودند حضرت حل مشکلات و
آن ملعون می نمود که از آن ملعون آن را لعلی ملک العرشین
ای نفس نافرمان و ای با کبر و ران العرو و ران العثمان
عنان آشتی آن ای عبادیه اوسفیان اگر ترا شمش کل شمش
با غلطی مرا حکام شمش واقع شود بکیده شمش ای کرده اگر گوی بکشا
رجوع میکند تو کلام الله را نبرد کرده و اگر گوی بکیده شمش رجوع میکند تو
نیش و از کبر و کبر می داری که کفر و اعلم نمی باشد رجوع الیه تو نموده بود
او رجوع نموانی کرده و چه بناظر مبارکت رسد حکم خواهی کرد و او بکشا
و تا خواهد شمش ای کور دل چایا و ای بدو است با جود و جفا که مضمون
کلام حضرت امیر مومن و امام کبیر است که فرموده بایست
ما بلیت الا فی مکان فی الجحی لاشتی القی قصار افعی یا و صی

و غیر اینها بکس که در یک روز فضا کرده و ششهای گری را گشایی بجا
نمی آید و بعد از این چند روز ششهای تراشیده را بجا می آید
بیکروز در نفس این ذرات خدا آید و اینها پاکت بجا را بغیر از سر و
این از طریق و خب عظیم و منتهای چه خواهی کرد با این علم و قدرت
و امانت و ایستادگی و نوبت بیکروز را بجا خواهی داد و بجا می آید
لیضا است و از روزی غلامان این ایستادگی کرده و بجا می آید
بواسطه طمع خود فضا می خواهی کرد و بسیار آن شود و در اثر این
و ادب و ایستادگی و غلامان را با مال خواهی کرده و در اثر این همه
که داشت و بسیار از آنرا که از سیو طلاق شروع که شراب را از آن
میگوید حاصل خواهد شد پس روزی که انواع حرن و انس محسوس شود
بواب خدای تعالی چه خواهی داد ای نفس بجا ده ای بکار خدا را از
شراب خود ظالم انت است و تو ظالم نفس و غیره خواهی بود و بگوئی

حق گفت ای حق منج منج منج بشنو که در این کار نظر را که بجا می آید
که درین مرض الیه و اما حلاط کهن که بسیار در تو سرایت کند و مرصده بجا
بزرگان که از آنکه دست بکشد و در ششها که بجا می آید و حرن
ششها است که ششهای بزرگ است امیر المؤمنان مقداد است و بجا می آید
این از طالب آمده است که حضرت قطعه زمین را در مریض
که در تمام بکار مردم بهر روزیدارم حضرت فرمود که این مریض که ششها
بگوید زمین اگر این حاصل اندکی آنچه از من فوت شود و اصل
گفتی بر تو ظاهر شد که قاضی می آید و مردم را می کشد و مردم را می کشد
حضرت آنچنان گفت آنسال که در مریضه او که ملافی می آید
شد پس ای نفس ششها را با قاضیان این زمانه صاحب کن
بجای ایشان مردم و طعام ایشان محو که خورشید و پشش ایشان
حرامست هر چه بخورند مال مردم و هر چه می پوشند عصبی است

سعی داری که خواند باشی آن مکر که شایسته آنست و آن را که
 میکند و ملاک می سازد قناعت قلب هم می رسد چون نبات که بکشد
 و آن شکلی که شایسته آنست از گلهای شد و از شربت تنگین شد و سفره پاک
 ماضی باید که حال فانی کند و مستقبل اعیان نیست شمر از نزار یکی در
 بسیار اندک بگوشت برانندم اگر آگاهی پند گیر و گوشتی که
 شود و برادر چه شرمش بگوید از شربت طمان و برنج و از حنظل
 اگر بپزد و اگر بپزد با آب فنی خصلت حساب به آنکه سبب
 سببانی و حساب و اسطه شمرند که بوم الحریص و الحساب و در
 با اینین باعث شمرند و حساب چیست خصلت حساب است اشی
 پلیدی و این است بزرگ و این است از رحمت ایندی بعد از این است
 و این است سوزنده جان و در میان می خورد و خون مظلومان و این است بزرگ
 محبت با این چشم بیا کرده و در شایسته و در وید و برادر خصلت حساب است
 و حقان

و غافل خواند و دست داده احتساب آن بود که حضرت به تراب
 میکرد و در هر از آن کم فروشی نمی میکرد و از کم گویی زیاده پاشی منع می
 و همین محض رضای حق منظر را که گویا اثر آن سرودن و این است و بکار
 بواسطه کم فروشی و حریفی موافق آنرا که قیامی نمود و این کار را
 معصومان توانستند انجام دهند و این است که خدا را رضای شایسته
 ای بی اینین بزرگ و بزرگ و این است که حساب باشد احتساب کنی و در جمعی را
 با آنست کم کتاب کنی و غافل و فقیر را خراب کنی و این خدا را خرس ناکس
 و این است و توان و این است و این است که در کتاب این عظیم است و این است
 سبب که خوانی و در و بزرگ و این است با فتنه و در خوانی کرده و کدام طریق را
 مرغی خوانی و این است این است و این است که در قومی پس و این است و این است
 کار شوره و در و بزرگ و این است با فتنه و در خوانی کرده و کدام طریق را
 خوانی کرده و این است و این است که در قومی پس و این است و این است

زودخواهی نشست بلکه زودتر خواهی بود چه اگر آن ملک طغیان کند
عانه و آن کسی چیزی طمع نکند و بواسطه فریب ایشان و در ظاهر
میکنند زانند و حرکت بنابر این میگرد. بود این میشود راست اما کسی با
که کم میفرستد و زودتر میزد و آنرا از حدش بیرون میکند و
میخواهی که از سنان چیزی بگیری و هم بیا بیایان نمانی و بیا
با تمنا خواهی خواست و هر یک که میباید بشهر یا بار آورده و از آن
تو خواست و اگر گرفت که این متاع خنده دارد و آری بگوشت
بد و حال این کمین بار آید که آنرا در کار است آن را بر او
حریف و او زنده که دیگر ماری ندارد و همین را بکشت خود آورد
و پیش از این ندارد آن ملک طاعن ملک قبول نکرده آن فقیر را
باش این فقره بهر یا قیمت آنرا از او بگیرد و پاره خود را بر آید
چون تو طمعانی بیاورد و تخم ترا دوست تو خون بگریخت و آن
و اما

بواسطه آنکه بر سر راه ایشان است و مدت تمام خواهی رفت
که هر قدر که وقاشی که در این پیدا کردی که در دست مهر کنی و الا
از هم بدی و هم دشمن را جرمه کنی که نواب محمود علی خدقین مذکور
که پاره کم تو فرستد و مگر بر سر چهار است من از خود می ترسم که
صد هزار پاره کم بکشند و اگر یک فک باشد چون او سپید و سیاه
به منجه تو رفتند و همه را مگر و خفت فرستادن ای تا حال از آن طلبا
می رسیدی و هر ساعت چه واقع شد که تمام شده و هم خوف آن
رفع شد پس بر این خانه که است بر آید از خود و بی و پشت بدی برای
چون تو بقتل مری و قتل علی و هم ماری جدا گانه و زنی که
بهانه خواست آورد و بعد از آن بهر شکلی بهر چالی و بهر کنی که
گرفت و بهر چایند هر که دید و طمع متغیر انجامک شده است
و تخم و سبای که گشت تا در هر صفت کاشته و دیده و خنجر و لولا

کود کرده اند و یکم از کاندازان بازار مقرر می شود که این گروه را
بلکه در روز بازار بعضی خودی و از برخی کلی ملاقات است و استیلا
انسان طمع را برکنند و یاد دهند خویشتان متعلقان قریب و دیر
بخزند و در دست فروش کم فروش و مقرر می شود ای اینها
بناگوشی شود و المرافقه مستندی میوز می نماید سینه بخت
می یابد کفتم از چیت و جیانت سبب که یادت است
گفت باز ایم خیریم سالها طلوعه خوار این مجرم لیک است
و کم که این روش کسبت مرشد این طریق محبت از کم
بریم اوزنا ما فرد خوریم و اوزنا من نکر و متعلق شدیم
رخ را ستان خجل شده ام کرده ام تو باز کشیدن کم مال
مردم خیریم بستم لیک از جنگ که یانم نزدین سبب
شده مقرر می خواهد ستم سماعی و حمزری خواهد میثاق فعلی
و

تفک نشسته و خود گشتم او و فضل خور می پیا نیست
ملا در البین این نیست اغدای غیر خوریل بخت نیست
رسول اهل محبت با تو به گشتن باز و نوی می گشتن
پس نفس هم قبول طلوع خور را ازین منصب به بوم معلوم نیست کن
ای بد نفس تو هم آنگه این منصب بظلم ستم مال عرب العجم و کافره
مسلمان شیک و بد اخوانی بخوری دوره کار خیر خطاب نامه به
ملازم خود داده و در میان مردم شاده که مال مردم می بدو کم میروند
یکی را نیز نگه کار و بر نهاده که کم فروشتی فی واسطه آن این
میکنی که مقرر می در برابر قرار خیریت با می آورده است و دیگر را چاره
بر سر و در خواستی داشت که وقت شود و او را چرا کرد و برابر و
و ملازم استعطف کشتی المرافقه امروزه محبت باز و باز را
کوشش کن قول من بهر آرم مثل آن شنید می گذرد

خاستی سجده با طاعتی است یا او کند و تعجب از آن
آمدت که در پیش کنی کین چنانست این چنین است
و چون این کشت فاستیت در پیشیا افکند لب برین خاستی
ای شوم بذات این شوم بهم صفات خود بجای هر کسی شعرت
در عایا از شوم تو موقوف این همه شیرین ترست که نیست در کل
بلکه از همه بدترست که زاده که آنکست از خاطر خطور نکرده ازین
که تو میکنی و او را لعن میکنی و میکنی که تو ملعونست خلاف این را
بعل آید نه تو هم خلاف امر خدا و رسول میکنی خواهی کرد و الی مرگ
وستم خواهی خورد و حضرت ملک علام کلام من خاتم خود فرمود
که و لا تأکلوا أموالکم بیکر یا باطل و ترا در کار خود شوم
و بخشش و فانه همارت و ضایع و حقار همه از مراعتنا خواهد بود
المو کده ای لعن عمر کن همه کار عمر کن لعن عمر کن و بکار عمر کن

ای نفس شوم ترا باید لعن کرد پس تو خود را پاک در او از لوث مصفا
نگاه دار و پاکان را لعن و نفرین کردن لایق نباشد اگر چه ملعون است
بایست است که بدترین قیام این را که در لعن بکشد بکنایش و ارواها
تعالی مردوی شمسار لعن میکند بایک بذات هر روز قیامت آن
تخته کلامی که بر سر مرد می کشداری ملوک لعنت شده در گردن
اش و آن فقره زیر آن تخته کلام یک سر اسرار از پیشتر نخواهد رفت
اما تو آن دم میباید باشی که هر عدل قیامت الهی بطلایم را مدح
غضب پادشاهی بی در پی آید و کشتی غارت را در دم شکند و حساب
یکدم در آن روح بلندت بیرون دهد و تو را پاک پرورده حرمت
کرامی کرده و دلای در پامی هر که فرو رود و در روز نازا خبر که خدایا
یاست تخته کلامی که ملوک لعنت شده در گردن است خواهی افتاد چنانچه
کرد ای نفس شوم بذات با خود چه قمار خواهی داد چه خواهی گفت

و امید خوانی داشت که حضرت پیغمبر شفاعت من خواهد کرد و حضرت
 شفاعت کسی میکند که نامم که از کرده می بخورد و بیایان باشد
 به ذات فی المثل اگر از اذن نبی یا آخر عمر نبی است و هر طایفه از
 امان یابی ترک این عمل نخواهی کرد پس چون غایت در جمیع احوال
 که مقرب باشی و فرزند از ابرار کسان چیست خواهی کرد بلکه غریب
 خواهی نمود که این منصب عالی می باید دو دو مان یا آخر الزمان یا پیش
 حضرت کی دستگیر خواهد شد پس عذاب تو را قطع خواهد بود پس
 حضرت کسی را نصیب است که از کرده خود پشیمان باشد و در
 معاصی نموده و چوبیس عذر خوانی بر جاکت است سوخته اگر خواهی
 حقوق خلایق که برده و خورده توان کرد و ممکن نباشد پس شرط
 توبه و انابت ترسیدن است که چهره و لا اسی شفاعت نمید
 اسی نفس شوم اسی از شفاعت شفیعیان محروم و دشمنی که توبه
 نمی

باشی بر شوخ و خنده باشی و کاذب و در باجه و لیکر و کرده باشی
 باز این نفس لمید ترا و ملک بیزه ترا بفرقه و خشم باشد و تنگ
 از باجم آرد و درین عمل و نگار بسیار پس رخصی مر و کذا
 میریزد و تو در آن ایام قیام ادری که ایام نگین اوه و مشغول
 بر فروع غوری که در میان عیال واقع میشود و وسای قیام
 شریکند اگر چه هر یک آن گناه باشد و هر طایفه و خیراتی هر سه
 که اهل صلاح و سداد و علمای با ایشاد و خرد اندا که بر و ملو کر انان
 متر است که اناس علی بن ملوک شام حال است و دیگرانی
 شوم اگر چه هر یک این امر شایع شوی آنچه گذشته عمل کرد و توبه باشد
 دست و خیرات قبول می نفس با الفضول و عیالی و عالمی که در
 غصبی و دست نیست و مال و در خیرات قبول نخواهد بود پس اگر
 کفر و شتم و پشیمان از هر حال بهر اسم و در و درین ارم و شکر

به واسطه یک پیش خیزی که با طاعت می کشد تا آن یکدیگر توجیه شود
 هر که خواهی و فاسق و مجرم شنیده تو ای دوست و بر سر کار تو احوال
 از کجا خواهد بود که عاشق تو را بگذرد و چون و غوغای کف در کج
 و مشغول خدایت پس بگویم تا زت را فایده ایان می کشد و خدا
 قیامت به نیراست و می کشد و حق مکرر و انصاف به کمال و حق
 خورون برودن بخیر حق هیچ ندی به انیت ای نفس بلند وانی
 اشین بریند و زنی که قیامت قیامت قیامت شود و انیا و اولیا چون پس
 بلرند و با وجود آنکه بگذرد و یک طرفه العین از قدرت پروردگار
 غافل بوده اند و آیه لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در شان ایشان
 نزول یافته تا اذن شفاعت از باب که صمدیت نزد زبان شفاعت گناه
 کاران تواند شد و پس ای بسیار پرگناه و ای روزگار شایسته
 این روز چه داری خدا رکنا و بکارستی پناه اگر گوی یکدیگر
 این

این ای طالب اشقیج می آید و حکایت دوستی است و سخن آخرت است
 دوستی است گفتی که بگویم هر که گشتی برضای او و غافل می از اسرار او نخواهد
 غنی ای یک به بحث و مدت از خود را به بخت و طعن و طعن
 مال مردم میری بر چرخ سیری زبان شیع و جیل مردانی است
 درین از قاطر طرف خدا فرو گذاشتی و نگذاشتی راه آشتی با وجود
 اعمال و چه تم شفاعت نگاشته چه شفاعت به انباشتی و سر و دست
 مبدع گشته پس اگر بگوی که بگویم این عمل را نمی بینم آن نشانی و آیه
 کردن و پازین کار کشیدن دوست ستم کو تا کردن و طاعت حق
 مشغول شدن و از سر و عملان است و اگر فوت شده باشند از
 داران حلیت حاصل کردن و اگر وارث نباشد بهت ایشان بعد از
 ای دون شقی از حق مکرر اگر بگویند این امر شوی کاری بکنی که لغت را
 بواسطه خود بخیزی های طوفان نشان خشک بهار و اسب از روز و بخت

و در غریب غریب کن درین جوهر با سبزه ای نفسش هم ای فانیات
و ای شهرستان طالع غمزه می یکبار مال سر و سر بر لب
میفرماید و مرتبه دوم کشش می بزنند و سیمین قطع
میکنند و مرتبه چهارم زدنش بس این میکنند اگر در آنجا رود
که در کوشش را مرتبه یا انصاف به ای فانیات اگر کشش
بکرون خور و این مال سر و مایه است بر اگر انصاف سر کشش
و به بارست قیمت سر و می باید کشش بزنند و چو است به اسلحه
کم فروشی بنده خایه را تحکله بر سر می نهی و بواسطه خود کلاه را بر چشم
و انصاف چنین بینمای الموده برای دیگران بهرام کوری برای
خویش شستن بهرام کوری ای نفس پدید این غمزه شود در او اهل
پادشاه بر وقت نامی پروازند و از پاک حساب نیکی به اهل آگاه
باش که کائنات عظیم را خدای عظیم و برای الهم در آخرت خواهد بود
عمره

عمره و این چنین کائنات خدا بس عظیم است و میگوید و غرضش
و شنبه شمار اختیار کنند و زدنش اگر فانیات و سر و سر
و زدنش اگر فانیات است از این برای یکسبب فانیات که در دنیا
هست چنانچه متنی و متنی و راضی و فانیات و حضور می نماید و در این
و خورده و جمع کرده باشی و از اول دنیا تا آخرت تو باشد و این
خواهد رسید و فانیات چهار صد سال عوی الوهیت کرده و
در دو میل غرق شده از راه آب با کشش سوزان جسم حریف
و غمزه نیز از چنین بآن با و بر دست و چنگ کشش لنگی عاجز نماید و
کشش سوی و در کمال عقل اندوختن چون اجلت فرارند و زدن
و در دنیا که کائنات یکبار کشش عظیم عرقانی و خراسانی کورده
دو می و چشش میندی و فانیات از غلاتی ممالک محروسه و است عظیم
و انتقام و کربان بآن تو شد و از تو حق خود طلبند و مردم و

چون باین قضیه رسیدی متذکر باش که این علم برین علم است
 یا علمان یکی است و یکی است یا علمان باطل است یا برین علم
 شایسته است حاجت که دشمن بسید یونیس است که در حق الله و رسول
 خدای تعالی کلمات بی دین و حکم گفته است که کائنات همان مغضی خلق
 بود و چون گویند که نیک نکرند و بر سر سگداری یکیت گویند این همه
 بوده و مردمان میگویند که حرام نموده و خود میخیزد و میگوید
 میخیزد و این همه علم طلب خود میکنند که در دنیا باطل است و علم
 ایشان گرفته است از حق مکنایان همه فراغت بر آن رسوایی
 از روی پس ای فاضل اصناف همه که در قیامت متقابل نخوا
 هزار سال است همان روز اگر حساب احتساب بجا خیزد از آن
 و تو در جمیع مذاب الیم خیمانی دانی بگو و هزاره ای بر تو رسد اگر
 این علمای در است میگوئی تو بگویند و ترک منصب کن بگویند
 نازادی

نامرادی میگویند که اگر نه زنی هزار نوبت است قدر الله بگوئی بگو
 کما و بگوئی آن لغوت و پرکاری از گویند که تو کم نمی شود و حق آنکه
 است تعارف نماید و خید هر نو باین عمل صاحبان را راضی کند و این
 کار بر پیران حق کند و از حق می جوید و در سگداری کند و از یک
 جویند و در سگداری خود اصدق نمایند قدر ای تعالی از ایشان می
 پذیرد و عوض خیرات ایشان از دنیا بپذیرد و در غایت حال
 ایشان برساند بعضی را عذاب اخروی تخفیف میدهد چون
 و شیردان عادل و حاتم طائی غیره و تو بر خیراتی که کنی بخوا
 عذاب تو خواهد شد و در احتیاج مسطور است که روزی که
 از این علم السلام بر جمیع گذشت و بدست خدای آن جمیع در گان
 شد و سالی که شاه و مردمان از آن آورده و جالبه و سالی
 و او از او مراد و نواهی بگوشت خلق میسازند حضرت و کما

گفت فرموده وقتی که معرکه اواز تمام تلاشی شد و آن شد و آن
گشت حضرت نیز ایشان را میروفت آن غارت به کان بقالی ایشان
و آن استناری بدیده بدید و بدانان خیابانی رسیدانی بر بود و پیشتر
نادر را بیک کدما می اود و ناز را بچوایان میساند حضرت فرمود که
ای بنده خدا ای این چه عمل ناروا این چه فعل حجاب که از تو سرزد آن
ملعون گفت ای جوان چه کرده ام حضرت فرمود که آن درویدین
بود و این بختشیدن چه گفت که قرآن بخواند حضرت گفت خدایا
ایم گفت که این آیت بفرست فرسید که من جبار با احسنه فلاحه کثیرا
و من جبار با البیتة الایخیری الامیة اود و دیدن صاحب بکلیه ایم
و در بختشیدن صاحب و تو استم بکتاب و در مقابل کنگره
و نه ثواب بیک برای من میماند حضرت فرمود و ای صاحب
ای صاحبیت و ای صاحب کور دل می بسیرت تو درین عمل صاحب

دو کلاه شاهی یکی انگمال خبر برانما شروع انور شدی کیوش
دیگر انگمال حضرت صاحبش بگیری وادای آن سکه مردود آن
و خور و عطر من شد بعد الفیض پذیرت کبر و انکسار
و امان این شهاب کبر و الله عفو قدر انکم انکی پیش تو کفتم
ترسیدم که پراوده شوی و زنی خلیس بیاراست سب
فنی منصب شیخ الاسلام انکه موجب بی غیبتی ز نور اسلام
و عام و باعث عذاب و احم حبیب منصب شیخ الاسلام
و است تا قایل دای نفس خلیل دای محفل جامه ای بی نقل عاقلی
جاده درون خاطر مبارکت میکند و که سعی کنم بر سر خط شیخ
اسلامی متکلم شوم و ملن عقد و بنداری درید افتاد من باشد
و طار و علما اهل اسلام باشند این کار است عظیم و مهین
حسب زانند که بدین پایه رفیع بر آید و هر ناکی را از سر و کلاه این

[illegible]

سر بر دوینگر و اگر بجاری می آید چپ روزی بجا میدارد و الا
انچه از شش پنهان نمیزند که از شش بر روی غش می آید پس تو نیز غرض کن
که نهاده ترا کورگی بر داشت و بالا کرد و ترانه را از انگه قدر ترا داد که
سپ روزی در طاق بلند نصب میدارند و لیکن بالا نشسته
ادوان و رعایات فرمود این است اما حضرت می آید و خود رو نشسته
و وزیر و کوران منع است و این را عالم آتجان می نامند و هر صاحب
را بر میدارند و درین کافیه بر طمطراق بر بلندترین طاق بر میدارند
و تا کنندست حکمی بکنند آن متعزین است اندک این چهاره از آن
و مان را آورده مترفع الالباسفل ما و او این نکریت و از مکان
خود بیاورد و به هوا می چوای کرده و آخر اندیش شود و فکر کرد که اگر آن
حطایات و مرغی است هر کد اعلم نمک بر درم کجا تاب و زود
و درم کجا تاب اگر آن بی زردبان بر تو نام آید پس بکلی است آن

گفته مستحکم زده بر آید و در منزلت ایجاب نماید و آن شخص
 تو به است که بماند فکر کن که آن مال خود آمده و بماند که
 فکر صافه و غیر من غایب و سبب منتهی است پس در طلب
 منصب اگر کمال خود بر آید و بهر وسیله و بهر شیوه که باشد ازین
 بلاک خلاص سازی و به روش بیان کنده و بهر روش
 انحصار این است که در هر دو سبب که در بی آنرا بهر اصرار خود و بهر
 کند از آن اوج بر خیزد و آن بحر و اوج و در هر صورت و بهر شیوه
 و ایمان است که در هر دو سبب که در بی آنرا بهر اصرار خود و بهر
 خلقت و منی برای چون از مال خود اندیش نای و نفوس
 را که کوب خفت نای در دنیا و آخرت بیاسای و اگر جمل بپای
 سرشت زشت خود داشته و رقم تفاوت بعضی وجود و بهر
 و با لوان طعام و شراب انعام فرشته شده چون و در آب چیده و

بخورده خواب و با فعالان و اب و غافل از روز حساب
 و در کمال خود را پرده می چون وقت حیل رسد و برادر را احب این
 تن کران بپوش چون توان رفت و مراحل می کرد و مقرران سید
 رفتی مهربانی که با تو صراحت کند با آبی و نانی نه توشه و نه خوشه که رفع
 کسب و نشانی آن توان کرد و با جوایس همه اطلاق و خیریه ای است
 چند از هزاره و دمنده از حد و جنس بر پشت خود بسته و بکشد و آن
 چنان چیده و دو حکم کرده که کوینا خیزد و توشه که جدا گردد آن
 ممکن نیست لکن با رستگاری است و در دست منزلت بهر
 بهر که در راه از هزاره و دمنده و کل نخچیر پس ی نفر شوم کوینا میسم
 که با آردوی خود درین مملکت افاده علاج و اقمه پیش از وقوع بایک
 پس جدیدی کن و خود را درین مملکت بیدارای نفس خست
 بالقرین ابابین منصب عالی انصب کردند و خرسی را بر سر خنجر

نشاندن چنانچه که در بین کلمات تعالی آواز داده و کلمات خدای تعالی
 خدای که در آوازی باری می نوع مسدود مسدود خدای تعالی است
 بچه طریق بمطالع خدای تعالی فرشت خدای تعالی است و سار را بزرگ کرد
 در پیش را در اندر دیو و اوتان را با رنگدین فوطه بزرگ پیش را در
 شمع است و این خانه را با رنگدین عدل است و این را در
 بدست بزرگ پیش را در می شمع می توان شد المولفه اگر کسی
 بزرگ است سرخرم چو سار است بزرگ سرور در پیش
 شمع و دستار بر دوش شمع وینا در می است آری امی نفس شوم
 بنویس که بگویم بنویس من تخلص در آرد می شفا بنویس هر کس بنویس
 خور و حجت یا المولفه نویسی چون کالی می تخلص در آرد
 اسلام را بچ بد در خویس کتاب چینی ولی در خور کرده
 نهی بلی آن نسخه را می خوانی یقین انکه که در آرد

بدکامت چو خندان چنانکه است شسته مانی بر بند کم
 چهار پایان هم و هم کم کشید یک بخور و تیر و عوا سرخه را
 خوانی کرده بالا که مثل خلق و امن بند شخت از آن گوش
 و لشم و پنج است پس از آن می آید بکر نکرده و بکر
 مقرر مقرر مشکش اصل سازی کنی در پیش با دست باری و بی
 چند اگر آرد چوشت شود آرد می در دم چو خویشت می
 او را امید کار سازی کنی در شسته شعلت و رازی
 بخور و خشمش بخوانی که ای پرورده باغ نهانی اگر خور ای
 خور و بدارم یک ساعت شمار از تو بر آرم چه داری چه
 مالا چشمم آرد مکرر ترا الطمین پاور ازو هم چه بگری در جی چند
 کنی آن سرور را در صلح بند به تنگ آید چون از آمد و رفت
 شود راضی بصلح است با هفت می که آن شمش خورده

باشد از زبانی بیانش چون بیا نشت بر روی کرده اند و
بنیای دانی آورده اند که حضرت پیغمبر دنیا را مردار خوانده که گران
جست و طالب با کلاب یعنی طلبه گان دنیا که نند و سفاک است که
نیکو فتنان را بی نیای و بی دوست با هم و جنگ جدا کرده و در جنگ
پس از آنجا حیا و شرم ترسک نفس خود را بند تقوی اگر کرد و
داشت به پیغمبر و خداوندان که چیه خوار آرد و جرات خود را
یافت و اگر نفس را داند و پرواز بالا و اراده داند و آن مرد را
در کسان مردم آرا باشد از چه آرا و این منصب عالی مقام است
بسیار دارد و شمه گوشت رسید پس ای نفس شو چون مستعد
نستی این مقام چه استی بخود و ما را می چون در مکان پستی
الکانه بکار می نیای پسین زمین که در آخرت نازک برکت
پس ترک رزق کن و رفیق راه آخرت است چو کن تا در نزد حق
دینا

و نیامیری و خوراک کمالی نشوی و از منصب صدق دور
و محروم شده و مقصد روان و دو مقام بدان بد و اخل غنا
بد نشوی نظم جان از بی کوشش بگیر از حیل و غیره
برقن بگیر دنیا ظرفیت پر زنبور است این کوزه زهر را بی کوزه
باب فی منصب الصدقات بدانکه نفع دنیا بسیار است
کعبه ثواب را بر این امتیاز فایده ثواب و سودی هر چند است
و یک منصب جد است که پای سیر بر آن بر دوش حمل عرش گدای
و خورشید را بچرخ بر آرد آن پای فرو تو داشت ای و یک چرخ
و ای سودای جنگ در صرا ز نوی این مرتبه اعلای حیا و یاقین
مرتبه الای پادشاهان ماند که قمر خورشید را آرند و در پیش
شیره گذازند که این را قسمت کن و بنور طلبان فیضی از آن بر
و این خود را چه الا است از معدوم خیالات خفاش را چه کما

و انکسار برقرار دارند آنکه صدارت پناه را غرض عشر محبت است
 موقوفات باشد تا اصل نفس خود هزار و بیست و شش تن
 پروانهای نفس شوند و یکویکم بشوند و از حق سرچ و الامی
 برنج فرض کنیم که چون تو کمالی جالبی تا ملی را این منصب
 چه خواهی ساخت بی در پی تجملات و تقطیعات الملک
 ضیاع و عفا خواهی یافت و خواهی فرمود که عشر را از فغان
 محکم می آید چنانچه قطار شتر حبه بار کردن کارخانه بخیرید
 نفع فغان محکم است قطار استراحت اعیان نماند و از فضل
 فغان شش سر برده و حرم و مطبخ و فراشته نامه و کشتی
 بسازید و از قبایع قضا و شش و پنج الاسلام خند فغان
 ماه روزه کثیران غنیمت و بخیرید و حرم و دیوانخانه خدمت کنند
 و انقیاس را بابت اساس بنی که مهابتانی چون
 صلوات

جامع آبی جامی نازت را یکله نرزد یکله بر کس بند کوی
 اینچنین مایه از انما دشمن چه بزرگ قدر خواهد بود اما کار و
 حضرت بنیاز است المواقف همین که کلام که کلام که
 مشایخ اگر هستی ز قهر لطف او که ای نفس شوهر و در کار
 ای خیر و صریح تیار دای که رتبه بدر او پیش کناه که خبر و
 میدیدی که مولانا مخلص و شمع احمد مولانا عبد الله مجتهد
 خود را بر دوش مبارک خود حملی داشت و مسجد می نمود
 با اعلا س عظیم الشان میگردید و در حق قبول میرسد پس ای
 پلیدی ای از رحمت الهی بعدی هجرت کبر که اعظم مایات بر
 اقیست که چون بر سر صدارت ممکن شدی مدار قضا و
 شیخ السلامی و احتساب ممالک محروسه بصوابید صدارت
 پناه و الب است که مرکز الاولیای پند و در انصاف و عدالت

بر مکنان فائق و انداز و منصب داده برسد یکموت قرار داد
 بر سر مکنان حاکم سازد و در محکم قضا صاحب بدو اقدار
 تا امور خالص از نظام حقیقه بر پشته مستقر گردد و بطلد بان
 و حق و اجماع در راستای پس ای نفس ملید و چون نصب
 قاضی و شیخ الاسلام و محتسب و غیره عملی که در تبا این
 طلبان معاشیه نبوده و از اصل و نسب ایشان خبری ندارد
 شخصی آید و یکی از بزرگان در ارکان دولت است و شفیع آورد که
 سدارت بنام ای عزیز و متقی عالم و مادی و قضا است و قضا
 خدان شهادت ایشان بوجوب فرماید که آنچه مقتضای امر
 و حکم شرع حضرت سالت پناه است از بنده ظهور خواهد
 و توار خا طران بزرگ که شفیع اوست متوفی گذشت حواله
 آنکه تیسر نواب همایون اعلاست که علاج بابت با قضا
 آنکه تیسر نواب همایون اعلاست که علاج بابت با قضا

احتمال است یا شیخ اسلامی و او قضا را امر و متقی نبوده شقی بود
 باشد که شکی در اقصای بلاد عالم بهم میرسد و سدارت
 مثال از عم الامثال و الطغرائی غرا و مهر مراست ازین مطلق
 ساخته که هر کس سوار فرمانج اطاعت وی باشد باید که
 آن محمل را در آب کش چون حکم حاصل نمرد و ساعت در اول
 معلا از سواد کران بود و شور و مبلغ کلی بدو چهارده گشت
 اسب سواری و استرانی و سواران و سواران قطاری و اسب
 و تقطعات بهر سنده است و قضا تا آن تا خام خاتم
 آن ملک شد تا از راه رسید و قضا تا آن تا خام خاتم
 شهر فرستاد و کلاش که خدا داد و سواد کار اهل حرفه را
 که میباید و برسد قضا مستقر گردید و سواران است که از آنجا
 متوجه مستقر گردید و چند روزی بر این گذشت قاضی و فکرا که

قرض خوانان متعاقب میسرند و طلب حق خود خوانند کرد
قبل ازین پنج بخش روزی در محکمه عدالت روی بر روی مردم
میفتند و دو حکم هم شریعی و کجای می آورد و از هر طرف طلب چنانی نمیکند
تا سر هم شدند محکمه شدن و شناسن خاص و عام شده عا لا
بسمع استیاسی و چهل تومان قرض خوانان را باید بپرسانند
و او اگر نه و او شان بر شکست خواندند و لغزش کلمات بر رفت
می شود چه باید کرد و دو دو و نه بندی را از میان مردم می بینیم
با یک کشید و دو طرفه کار فرمود یعنی از مدعی مدعی علیه شود و گرفت
و حکم با حق ابطال کرده و شریعی مدعی علیه گرفت و مدعی علیه
تخریب و غلبه نام کار فرمود و در قرض نقد کرده با و چهارده نفر
قرض خوانان و او که اگر قاضی در چنین معاملاتی نامشروع و غرض
متکب بنویسد که کار است و شریعه در میان چهار است چه جای

خود این قسم معامله کند از شریعی نفس و در او اول متکلف
بلای با و آن در شده که قرض و خدا و رسول را از او کردن باشد
عالمش با رعایا و مجرب همان نخبست که در باب قضایا گوشت
ای قرض شود معلوم می داند چهل غلوه هم برابر این میدار و یک
خدا و نامشروع است در عالم اهل اندک سببش تو باشی و چنین
بر از توان از نقد و جنس غیر حق از شریعی فوت شود و تو را
و بان شریک باشی و در رو قیامت خاک حسرت و ندامت بر
پاشی و پیر و بنا بر حسرت با حق تراشی پس این نصیب بون
ای مدیات و آن ای هر دو عمل معون خاک را بر سر کن و خسته و
کن و شریعی از تو مبارک و نظایر و شاهان و زبیران و ذلیل و زار
علیل شوی و پیاده و در زیر پای پهلوان جسیان پانال کرده و نیت
نجات را بتبع گمبیری کرده باشند و متاع طاعت را گمبیری

بجای آورد باشند چنانچه گویا دوست را آب نبرد و بگوید
ای کجی و کمالی شمل خود را از من سیل بیرون کن که بگذرد
این تاسف سودی ندارد اگر کسی داری و بدو چندین مسکنی
بدری و طاعت معبود بکوش و لباس امید مغررت و پوشش
نصبت اکابرین می پوش اگر فی الجمله از حق پوش و چون
حق بشنوی بکندار و بکوش تا بگذرد از سحر حق سرخ این
که شنیدی هیچ کس کیش را مناصب نبیساند که حق کیمت
دخوش است که گویان را عادت است که اگر صاحب سخن
بسیار نامتوان دید همه عقلا و اعیان از چار و طرف بی بی را که
گفته که آنچه میرایان را با آقا میفرمایند پس است و غلط است
این خود و مدارت العیله نماید است که ایاری است که در محلی
و در محفل متعالی و مدارا نمایند که اگر چه بدو کرد با است و کرد

آنکه سخن حق که از دست خیر است و کار نواب مدار نشاء
کند پس انسان غافل است که هر چه گفتنی زوی سرزد کند
برویش نیاید و خود می بندد که شرب کرده و شیطانی نما
چنداد را در نظر از نیست بدو سودی این را بگریه واقع شده که
این هم سود اعمال کل جز نیاید نیم جزون پس ایامان خبر
لوالعزم را کافران و طغیان بواسطه آن شبیه میگرد که
کافر خراسانی و از صفای غایبان را منع میگردند بی این
معاضد کفار بود بواسطه آن شربت شهادت می نوشید
درین خبر زمان چرا باید که اکابرین حق را پیش اند که امرا
و حکام و مزارش میزند و دعوی ایمان میکنند و باقی
بکوشش و شل سر و شرب میسراند که مردم این زمانه
صوری اند و مسلمانان قوی کافران معنوی و بی ایمان

پس این شوم بجان خود میرود و امن منصب بیکر که چنانچه
 شدی متعجب نیست که حضرت صاحب الزمان ظهور خواهد کرد
 و صاحب منصب که با شریع قیام نموده اند به تبع متابعت
 قطع ریاست ایشان کرده و بعضی مقتول و برخی محذول و بعضی
 داخل گردند پس عاقل است که تصور کند که امر و در حضرت
 الامر ظهور کرده و عالم را از نور ساطع نموده انابت پیش
 گیرد و بی کار و عبادت ملک جبار پیش کند تا مباد رسد و از
 اهل صلاح و سداد شود و الله اعلم ما بآب و منصب
 پادشاه جهان ظل العبدان ای بفرزند پادشاه جهان
 پناه ظل الله را مشغله امور ملکی خصوص شکرگشتی بر سر مخالفان
 و حمایت حفظ ارکان دین و ملت ایمانی میسر میگردان
 و دمار از عدوانه و عدل رسول معاندان و لیا اله برادران
 متکون

مشغول اند که یکران انجیلجا ازین نوع مهمات غنائی نیست
 امید که فدای غنائی ای بار و باد و شاه و دوستان و دیگران
 و تنی ندان چنگ است او باشد بخت مجید و استیلا برین بهرامی ماند
 امور ملکی هرگز بر کار بر اجتهاد غایت و خبرخواهی عوام و خواص
 در قبضه اقداری کی از ملایران و دیگران خود گذاشتی
 و زبرد و بکر بر او کیل و آن دیگر بر استوفی و شخصی را امر برود
 را صد و دیگر بر ناظر و برخی استیخ السلام نصب کرده و بلق
 و نظام مملکت منع و منع نکرد و سبب از دیا و عمر و دعا
 خدائی و مداحی و ستایش پیوند کرد و روز بروز زیرکت و غنائی را
 قوت جات رو و در و تصور و ثواب قدر سر ارفع و الا که از
 جان کرام فدای خاک پایش باد که از باب بنام صاحب سر و
 شریفی همه ملک عدالت را سبک است از خدمت هم از جاد

صواب و خیر خواهی خواص و خواص هر چون نیست گذارند از کثرت و کثرت
بداند یا بد بگوشت مبارکش را که از کان دولت و از زبان و عجز
و ملک با هم ختم شده اند که اگر مظلوم می از دست خال می از ریا
یا از دست یکی از ملازمان یا از کان دولت بد رکاه عدالت پادشاه
بشکوه آید یکی از ملازمان ایشان این مظلوم را تهدید تمام تر شده
که اگر شکوه کنی منی که با تو چه خواهد رسید پادشاه خود و ما را
ندارد که بحال تو پردازد و غوررسی تو کند پس بدویان یکی جو
خواهد کرد و دیوان پس که خود خراسانست پس پادشاه و سفارش
بجای آنجا بکنیم تا تو ملا فی بن کنبد یا آنکه بخوش آمد و الحاح و راز
که بعضی نواب همیون برسان مباد که بر خشم باشد و را
هلاک کند و تو بواسطه اندک نقصانی حضرت کلمی بنده خدای شایسته
باشی و نیز اقربای او بعبادین ترا نده نخواهند گذاشت این
پنهان

و ذکر معبود یا بند عرض بهر نهی که ذکر دوست شنوند
دست روند پس ایشان را با سخن گذار کار می نیست سخن
حق را قربانند و حتی سخن را قطع فرمان المذلل
خماره هم از خوردن می مست شوند خواهی زینهار
و خواهی زطلا نه آنکه بی آنکی ساده لوحی که بطاهر
آب و رنگی نداشته باشد و حسن صوت چانی با او نباشد
و درشتی آوازش رک طبع خوش طبعان را خراشد
اگر ذکر کند با آن آوازی که خالق علی الاطلاق در و آفرید
پروردگار خود را بخواندن باشد آنکشت در گوش کنی
و ذکر حق را نشنوی بلکه حق را فراموش کنی و با او در
توحید یاری نمی و تعظیم ذکر باری بجای نیاید و چون
خشیان که از آدمیان گیرند بگریزی و مذمت کویان

که اینچنین بد آوازی که جان را از استماع صوت اول
است و دل از صحبت او بد حال و اگر سر و پسری که ضحی
بخشارش چون برک کل بهاری باند نیت و بازه کار
باشد و قد و خطش بازگشت چون سر و خویاری و مجلس
سرای و در بایی کند این کوشش گیری که قبل ازین مذکور
شد و من را بجای کوشش باز کند و مجسمان آسمان
مخوشند که خبر از جان و جهان نداشته باشند اگر چه خارج
آهنگ و بدخوان باشد و طرز خواندن را ندانند از طرف
تحسین و خوش آمد گویند که بسیار بسیار خوب خواند خط
کردیم الهی پر شوی و باز میگویند که ای خدا قربانت شوم
چه آوازیست که این جوان را داده روح ما تازه شد
مارک الله خدا نگهدار ديار ان خوش فیضی



۱۵۹۷

۱۵۹۷



۱۵۹۷

۱۵۹۷

خطی